

غسل نازنده و هرگز اول نازده نیست مرده است و هرگز از ان شیرین است منزه او اگر حسین و آفرین است
 بهوردی براد وانی است بهر فرغنی را موسائی و هر کرده را جزائی است و هر پزوه را نوائی و هر گنده خوری انگزه
 نیزی و هر کاری بهر مردی و هر بهاری را نوائی و هر گمانی را نوائی و هر جا که گنج است آنجا است و هر جا که میوه خوب است
 کلاغ میخورد و هر که در دعای علی العجک گوید بر شتر یا بر بید و هر که که خرگبار شود شغال سبک است و هر که که بگوید
 که در هر چه بیند از خود بیند و هر چه از در داند مال برد و هر چه در نیاید دل بستگی را نشاید و هر چه که در کان
 رفت ننگ شد و هر زینتی را خاکی بود و هر سایه بد خاوری بدی و هر سبزه که در آن است و هر که در آن است
 که کوری بر درش نشست و هر کسی مصدق خوش نکو سید اند و هنوز در پای دور است و هر در زنی بهر خرد و هر
 جواب یک خاموشی و حرف الیا یک نغمی خوش گذری و یک نظر دیدن هلال است و یک کبر کبر و هر
 یک انگیر دو م را دعوی کن و یک نشد و شد و یک گزوه فاخته و یک نام دو هوا و یک نخ دو جا کباب بنشیند یکی
 از نام افتاد گردن بگیر شکست و یکی نقصان لیه دیگر شامت سایه یکی گریزد و دیگر شیر شود و یکی بهر دو
 دیگری هم آید و یکی علم راده من عقل سایه یکی حرام و دیگر شلم و یک قهقهه صبح نه ده قهقهه شام و یک لقمه صبا
 بر از مرغ و ماهی و یک انار صد بار و یک سبزه قلندر و یک ه آباد به که صد و یه و پیران و یک سبزه هزار سودا
 یک سبزه هزار خریدار و یا که شکند یا کون و درد و بار غاری باید که ز چشم ماری کشد و بار باقی صحبت
 کلی آید یکی رفت که سلیمان که با تخت و یک در محبت است باقی همه گاه و باب شرم و در بیان

بعضی قوانین علم نجوم بطریق مختص و اصطلاحات علم نجومی

چون در فن شعر و سخن اکثر جملات در عیایات هر علم قائل اصطلاح باشد خواستم که بعضی قوانین علم
 نجوم و دیگر علوم بطریق مختص درین نسخه بفرم آورم تا وقت گفتن شعر خارج نباشد بدانکه اهل تخم فلک
 دوازده بخش کرده اند و هر بخش را بیست مجموعی آن نامی نهاده دوازده برج قرار داده اند
 اسامی دوازده برج محل ثور جوزا سرطان اسد سنبل میزان عقرب قوس جدی
 و کوجوت چهار ازینها منقلب اند محل سرطان میزان جدی و چار ذوج جوزا سنبل
 قوس جوت و چار ثابت ثور اسد عقرب و کوجوسه برج را شرقی آتشی گویند یعنی نسبت
 به شرق دارند و طبیعت آتشی و آن محل اسد قوس است و سه برج را غربی بادی نامند
 یعنی نسبت به غرب دارند و طبیعت بادی و آن جوزا میزان دلو است و سه برج را شمالی آبی نامند

عنوان
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

یعنی نسبت بشمال دارند و طبیعت آبی و آن سرطان عقرب حوت است و بر برج را جنوبی خاک
 خوانند یعنی نسبت بجنوب دارند و طبیعت خاکی و آن ثور سنبله جدی است تقسیم
 بر حصول اربعه عمل ثور جوزا بر فصل ربیع و سرطان است سنبله بر فصل صیف و میزان عقرب
 قوس بر فصل خریف و جدی دلو حوت بر فصل شتاء اسامی شهر شمشیه فارسیه درین
 آردی هشت خورده داد تیر مرداد شهر پور مهر آبان آردوی همین استندارند شهر شمشیه و سید
 تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط آزار نسیان آبار نوز خزر آن آب ایوان
 اسامی شهر شمشیه ترکیه استجان میل آرد میل پارس ایل توشقان میل بوسیل ایلان میل نوسیل
 توشقان میل توشقان میل اسامی سنین ترکیه موش بقبر بلنگ خرگوش ننگ مار
 اسب گوسفند جلدونه مرغ سگ نمک اسامی شهر شمشیه انگلیسی چینی انگیزی خوری فروزی
 مارچ اپریل می جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نوامبر دجنبر اسامی شهر شمشیه هندیه
 بیساکه بنگله اساقه ساون بیادون کنوار کاکک اکهن پوس ماگه پیاکن شروع سال
 از تحویل آفتاب در حمل است و شروع سال رومی از تشرین اول است و تشرین اول مدت تحویل
 آفتاب است در میزان و مقرر است که هر گاه ده روز از ماه فارسی بگذرد و ماه رومی آغاز شود پس هم
 که بعد انقضای ده روز هر ماه یعنی یازدهم هر ماه غره تشرین اول است و شروع سال ترکی از استجان ایل است
 و شروع سال هندی از ماه حیت و آن مدت تحویل آفتاب است و بر برج حوت و شروع سال انگیزی
 از تاریخ نوزدهم ماه پوس است و گاهی از بستم نیز شود و ماه پوس عبارت از تحویل آفتاب است در برج قوس
 دیگر آنکه چون آفتاب در حمل آید سایه چهارونیم قدم شود و در ثور سه نیم قدم و در جوزا دو نیم قدم و در سرطان
 یک نیم قدم و در اسد دو نیم قدم و در سنبله سه نیم قدم و در میزان چهار و نیم قدم و در عقرب شش نیم قدم و در
 هشت نیم قدم و در جدی دو نیم قدم و در دلو هشت و نیم قدم و در حوت شش و نیم قدم **بیان تحویل آفتاب**
 مدت تحویل آفتاب در ثور سی و یک روز است و در جوزا سی و دو روز و در سرطان سی و یک روز و
 اسد و سنبله بنهتد و در میزان عقرب سی و یک روز و در قوس بنهتد و در جدی بنهتد و در دلو حوت
 سی و دو روز و در صورت دوره آفتاب در دوازده ماه تمام شود و همچنین تحویل دیگر سیاره در برج باشد
 و مدت تحویل هر یک اختلافی دارد یعنی نساوی نسبت چنانچه مدت تحویل زحل دو نیم سال است و مدت

تحویل شتری یک سال و یکماه و مدت تحویل پنج و نیم روز و مدت تحویل نهمه سی روز و مدت تحویل عطار
 بست سه روز و مدت تحویل نهمه و نیم روز و مدت تحویل راس و ذنب نوزده ماه دوره زحل در سی سال تمام
 دوره مشتری در سی و سه سال و دوره مریخ در یک سال و شش ماه و دوره زهره در یک سال و دوره
 عطارد در نه ماه و شش روز و دوره قمر در یکماه و دوره راس و ذنب در نوزده سال و نیمه
 سبب بسیار نفع است نسبت قمر آفتاب بطی السیر و هر یک را از نجوم سبب خانه اصل
 و خانه شرف و خانه وبال است چنانچه خانه اصلی زحل جدی است و خانه شرف میزان است
 یکه روز شرف بود و خانه وبال حمل خانه اصلی مشتری حوت است و خانه شرف سرطان شهریور
 در شرف باشد و خانه وبال قوس خانه اصلی مریخ حمل و عقرب است و خانه شرف جدی است و
 شرف بود و خانه وبال سرطان خانه اصلی آفتاب اسد است و خانه شرف حمل است و
 شرف دارد و خانه وبال میزان خانه اصلی زهره ثور و میزان و خانه شرف حوت است و
 در شرف ماند و خانه وبال حوت خانه اصلی عطارد جوزا و خانه شرف سنبل شهریور و روز در شرف
 و خانه وبال حوت خانه اصلی قمر سرطان است و خانه شرف ثور و نیم روز در شرف ماند و خانه
 وبال عقرب اهل عرب حساب شهر قمریید دارند و از رویت بلال آغاز ماه گیرند و شروع سال
 از ماه محرم الحرام اسامی شهر قمری عربیه محرم صفر بیع الاول بیع الثاني جهادی الاولی
 جهادی الثانيه رجب شعبان رمضان شوال ذیقعد ذی الحجه سعادت و کجاست
 بدانکه از سبب سیاره زحل نحس اکبر است و مشتری سعد اکبر و مریخ نحس و وسط است و شمس سعد
 نحس و زهره سعد و وسط است و عطارد و زهره سعد و نحس قمر سعد اسفراست ایام سبب سیاره
 شنبه یوم الزحل کیشنبه یوم شمس و شنبه یوم القمر شنبه یوم المریخ یا پیشنبه یوم عطارد
 پیشنبه یوم مشتری جمعه یوم الزهره سعادت و نحوست یوم موافق ستاره خود است روز شنبه
 ساعت زحل بود و زکیشنبه اول ساعت شمس بود و روز و شنبه اول ساعت قمر باشد و روز
 اول ساعت مریخ است روز چهارشنبه اول ساعت عطارد است روز پنجشنبه اول ساعت زهره
 باشد و روز جمعه اول ساعت زهره بود برای دریافتن ساعت سعد و نحس که منجمان هندی و کهنه
 قاعده کلیه درین دو کلیه است که از حروف او از سبب سیاره ترکیب داده اند باید دانست که سدر از

لام زحل و از یامی شتری و از خای مجنه مرغ و از کسین منله شمس و از لای همسکه زهره و
از دال مهله عطار و و از لای مهله قمر زاد است روز شنبه اول ساعت زحل بود باز ساعت شتری
باز ساعت مرغ باز ساعت شمس ساعت بهره باز ساعت عطار و باز ساعت قمر بعد قمر باز ساعت
زحل باز ساعت شتری باز ساعت مرغ باز ساعت شمس باز ساعت زهره میشود و روز تمام گرم
و همچنین از قمر حساب شب از شام تا صبح نماید بر گاه دو اذوه ساعت منقض خواهد شد روز دیگر یک
خواهد آمد درین حساب که نو ششم روز و شب برابر است یعنی دو اذوه ساعت و زود و اذوه ساعت
ایکن بر طبق ایام فصول کم و بیشی روز و شب نگاه باید داشت اسامی ایام شهر فارسند بهر نزد
همین اردیبهشت شهر بوی اسفند ارد و خور داد و مرداد و سیاور آذر آبان خور ماه بر خوش وی همین مهر
باز خوش فروردین بهرام رام باد و بدین آرد و بهمان و آسپار نار اسفند آبان بیان **تقی** او
منازل قمر بدانکه در محل دو صفر است و صفر نقطه را گویند یکی نقطه علم دیگر نقطه علم یا نزد روز
آفتاب در نقطه علم ماند و یا نزد روز در نقطه علم چنانکه نظایمی گویند شعرت شرف یافته قمر
از محل گر آنده از علم سوی عمل در هر برج علمی درجه شصت دقیقه هستند و در هر برج دو منزل
ثمت بالا و یکی منازل است و هشت هفتند موسوم بمنزل قمر علی الترتیب مرقوم میشود و منازک
بشرطین بطن خریا و بران بمقعه بنوعه ذراع نشره طرفه چیه زبره صفره نقطه اسماک اغزل
عقره زبان اکلیل قلب ثولک نعام بده سعد ذاب سعد بلع سعد السعد سعد الاضیه
فرج شستین فرج دوم بطن الحوت تقیم منازل مرقومه ازین ابیات که در تعریف معراج گفته
باید فهمید **لمؤلفه** بروج و منازک سیاره آن شب + همه روشن بترتیب مرتب چرخ را
کز فورش بود مایه + بشرطین و بطنین افرو و پایه بنیاد ز شود بود و خور بجزا + بهار ماه خور داد ^{شکار}
خریاسکت و ارب بسبته + بدبران دو بد و یکجانشسته + دگر مقعه نمایان نیز از ثور + و بسکن
یالی گر کنی غور + ذراع نشره دهنجه بجزا + شدند از ناب خور پیرایه پیرا + ز سرطان طرفه چیه نمود آ +
ز چیه شتری گشته کلیدار + اسد طالع شده بر وجه حسن + زبره صفره هم گرم و بد روشن رسید
پیچ عوا برانش + قناد از پیچ اشش بران نشانش + سماک اغزل و عقره ز خوشه + عطار در ^{عطا}
کردند توشه + بلندی یافته شاهین نیزان - زبان گشت با اکلیل آبان + بقلب ثولک عقره ^{زینت} یافت

در صورتی که در این روز

نور خورشید در این روز است + لغاتم بلده و هم سعد و ابرج + بحراب بکمان گشته مسیح + حتی جدی از وجود ترک
 افلاک + شده از هر دو سعد خود فرخناک + ز سعد الاخبیه فرخ خستین + فرودان ترکجاورد کوسین
 موز کرده بطن الجوت بهره + میان جوت در یک شته بهره + با بینی منور گشت هر یک + هر دو مرفضیت
 بود بر یک + سر طین سته اند و بزرگ روشن برو یکی خرد تر طین سته شماره خود شش سته
 جبران یک سته بزرگتر بقوه سته خرد و سته و سته روشن فرخ نیز دو سته روشن سته
 دو سته خرد و سته و سته و سته روشن بهره دو سته صرفه یک سته کلان روشن
 عوا چار سته سماک اغول یک سته بشکل نیزه افتاده عفره دو سته زبانا دو سته اکلیل سته
 قلب یک سته شوره دو سته بزرگ لغاتم چار سته روشن بلده چند سته سعد و ابرج دو سته
 سعد بلج و سته سعد سعور و سته سته سعد الاخبیه چار سته فرخ خستین که آنرا مقدم گویند
 یک سته فرخ دوم که آنرا مدخر گویند یک سته بطن الجوت یک سته است روشن و این کل
 رشتانیز گویند بعضی اصطلاحات اهل نجوم و قوانین آن مقابله در اصطلاح سخنان
 نظیر یک سته با سته هفتم خانه است و این دلیل تمام دشمنی است تثلیث نظر و کوکب چشم
 و این دلیل دوستی است مثلاً یکی در محل باشد و دوم در اسد و سته محل را نظر بر سته اسد باشد
 و سته اسد را نظر بر سته محل و از محل اسد چشم است و از اسد محل نهد و اگر سوم و یازدهم چنین نظر
 دارند تدیس گویند و اگر چهارم و دهم نظر است نیم دشمنی است و این را تریج خوانند و اگر اول و هفتم
 نظر دارد دشمنی نهد آن بود اینهم مقابله باشد و اگر برده کوکب در یک برج باشند قرآن نامند و اگر
 زهره و مشتری در یک برج بود قرآن السعدین دانند و اگر زحل و مریخ در یک برج باشند قرآن
 خوانند و اگر زهره یا مشتری با ماه یکپاشوند قرآن صفر گویند و بودن نیزین را در یک برج اتصال
 نامند و سته که وقت شب طلوع نشود زیر زمین باشد هبوط و سته که طلوع باشد آن را
 صعود نامند و سته که با خورشید در یک برج در آید محترق باشد و گویند که فلان سته
 اترق است گمراه که چون با خورشید یکجا بود آنرا محاق خوانند و تحت الشعاع و این دو نیم روز
 و کیون گرفتن آفتاب است که در هند سورج گهن گویند کس در لغت پشند بریدن باشد
 و خسوف گرفتن ماه است که در هند چند گهن زبان دست و خفا بعضی زبان موهرا بر فلک

در فارسی که گشتان خنجر اند عیوق به شد بد یا نام ستاره است روشن بر کناره که گشتان خط محور خطی
 موهوم از مشرق تا مغرب و سیر آفتاب بروست خط استوانه نیز خطی است موهوم از قطب جنوبی تا قطب
 شمالی و در هر قلم خط استوا دیگر است و سیر آفتاب بر و چون آفتاب بغایت درجات استوار رسد تا
 پنهان میشود و نزدیک بعضی است که محور خطیست موهوم از قطب جنوب تا قطب شمال استوا
 خطیست موهوم از مشرق تا مغرب چنانچه خاقانی گوید شعور خط استوا و خط محور + فلک استوا
 آید موهوم قطبین فلک معروف اند فرقدان و فرقدین دو کوكب که همیشه گرد قطب شمالی است و در فلک
 که بری جهت ستاره هستند نباتات جمع نبات است و بخش یعنی جنازه گو یا هرست نبات جنازه بر و روشن
 واقع متصل قطب شمالی نبات النعش صغری و دو ستاره پیشین نبات النعش اند که آنها را تاج قطب گویند
 سها باضم ستاره است بسیار خود متصل سقیم ستاره نبات النعش کبری و نبات النعش بزرگ را هفت
 اورنگ نیز خوانند سماک انجول نام ستاره است بصورت نیزه افتاده و سماک اسر ضد آن یعنی
 بصورت نیزه استاده نسرين دو قسم است یکی نسر طائر و دم نسر واقع صورت نسر طائر گرگرس است
 و صورت نسر واقع گرگرس شبیه در صراح نسر بالفتح بمعنی گرگرس است و در فرنگ بمعنی سائیه کلاه نوشته
 و این نسرين را در فارسی گرگرسان فلک اند شعری بالفتح نام ستاره است روشن عقب ترا
 بر آید طلوع آن بر کعبه شریفه است بعضی قوم در ایام جهالت سجده ای می پرستیدند و نزدیک بعضی و
 شعری هستند شعری کلان و شعری خرد تنین بلکه و العتد بد اثر دها و نام موضعی است در آسمان تنین
 فلک و اثر دهای فلک اس دنب را گویند فرزین فلک تیر فلک منشی فلک عطارد باشد پاسبان
 فلک هندوی فلک حل ترک فلک برام فلک جلا و فلک مریخ قاضی فلک شتری که جربیس هم خوانند
 لولی فلک قوا که فلک زهره که ناهید هم آنرا گویند صباغ ابجوا هر شاه ابجم شاه فلک شاه خاور طباط
 فلک آفتاب صباغ الا شمار پیک فلک پیک ایگانی قر فلک اطل فلک لافلاک عرش اعظم او تا و فلک
 قطبین یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی مقام زحل بر فلک سقیم است و مقام شتری بر فلک ششم مقام
 مریخ بر فلک ششم مقام شمس بر فلک چهارم مقام زهره بر فلک سوم مقام عطارد بر فلک دوم مقام
 قمر بر فلک اول اسامی سبعة سیاره پاسبان الفار سیمه کیوان هر نر برام هر
 ناهید تیر ماه و دیگر جمیع کواکب نبات اند و آنها را انواست گویند و بر فلک ششم اند مولوی جامی یاد

شهر بمبار خوابت چرخ دو دار به بسته بر جهان در برای او بار به سیل با ششم نام ستاره است
که طلوع آن بر ولایت مین است و عقیق مین و اویم مین از زنگ یاد و بوی دار گردد
و آنرا ستاره یانی هم نام است هر گاه طلوع میشود و جمیع حشرات الارض میسند و طلوع آن
در ماه شهریور از طرف آگهی بود در آخر موسم در شمال شهر بوی بدت مانند آفتاب در سبزه
باشد که در هندی ماه کنوار گویند کطامی است ^{در جنوب} ^{در شرق} ^{در جنوب} ^{در شرق} ^{در جنوب} ^{در شرق} حاسدینم آنکه طالع مین
ولد الزنا کش آید چو ستاره یانی و کلب بجای نام ستاره است بصورت کلب عبور نام
ستاره است آتشی چون در سرطان که برج آبی است در آید هوا معتدل گردد و حرارت او
بدل بی رودت شود و ضرر نمیرساند در اسب الغول نام ستاره است بمشکل سر لب بیده بدر جای
رست شهر لوانی است ترا نصب آنچنان کردند که گیسوی سر غول است پریم بریق در اخص نام
ستاره است که در دهان اژدهای فلک مانند هم او گوید شهر رسول غم تو چون بر برق تعد
نشست و چو نقشش درین چرخ ما باشد به پور بو او فارسی نام آفتاب و نیز نام ستاره که
پس از نهار سال طلوع شود بهور فرد نام شتری و نام سپر نوشیروان که هر فرد باختار شهر
دو پیکر در فارسی نام جوز است عذرار روشن و نام سنبله و نام معشوقه و اموق عین الشور
نام ستاره که بر سر گاو فلک واقع است تاثیرش آنکه چون در عمل او طفل تولد شود نامیاء گردد
یلد و زود یلدر نام ستاره است که دهم و ستم و سی ام هر ماه فوق السماء بود درین ماه
سفر نکند نهایت بدست یا مرکب لنگ شود یا خود گم گردد و نهم و نوزدهم و سبست و نهم و نهم
درین تاریخها خزیند جایی نهید و دوفینه هم نکند و با کسی خصومت و دشمنی نوزده که مخاطره تمام
دارد و یونس نام پیغمبر مشهور که باهی او را فرود برده بود و نام ستاره که چون در حوت آید در آنرا
ساعت بد باشد اگر در آن ساعت برای دزدی روند تا بخانه سلامت نیایند و اگر سلامت
آیند در خانه کشته شوند سعدی گوید شعیر قرص خورشید در سیاهی شد و یونس اندر دهان
بای شد **اصطلاحات علم موسیقی** بقول فخر رازی ابتدای علم موسیقی از جگیم ^{بنوعی}
تمیذ حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام است در حدیقه الانوار مذکور است که حکیم مذکور
فخشی در عالم رو یابد که شخصی میگویی که ای فیساغورس فردا بر لب یابرو بر تو علمی کشف خواهد

چون فریاد حکیم مسطور بر لب در یارفت و ساعتی چند در طلب مقصود و نامعلوم صرف نمود تا گاه
از طرفی آواز که فتن آهین از کوره آهنگران بگوشش رسید چون آن صدای مطر قد را خوب غود
کرد از هر جانب صدای زیر و بم یافت پس حکیم مذکور از ادای ضربات آهنگ موسیقی مقتضای
نموده تصدیقه شد تلبیر مواعظ و نصلح ترتیب داده در مجمع تبا اسد اسیل با آهنگ و لفظ انشا
کرد و استماع را بجز و ساعت حال تغییر شد و جمعی کثیر تبصره نعمات علامه از خود رفته بدل و جان و آ
گر دیدید بعد از آن حکمای دیگر تعجب نظر در یافتند که از آفتاب عالم تاب در هنگام تحویل از بروج
دوازده گانه آوازی مخالف صدور می باید بلامرغ مطالب بروج انشا عشر مقامات دوازده گانه
اندا کردند و دوازده مقام رهاوی حسینی راست محاز بزرگ کوچک عراق صفهان
که آنرا اصفاک نیز گویند و عاشاق زنگوله بوسلیک شعبه های آن نظر بساعات میل و نما
چوبست و چهار میرسد شعبه اول از پستی مقام و شعبه دوم از بلندی آن میخیزد و هر شعبه هر
از نعمات است و نعمات بر طبق روزهای سال که سه صد و شصت اند قرار داده اند شعبه مقام
رهاوی اول نوروز عوب مرکب شش نغمه دوم نوروز عجم آن نیز مرکب است شش نغمه شعبه مقام
حسینی اول دو گاه مرکب بدو نغمه دوم محتریه بالمشهد بیای تخیالی آن مرکب است شش نغمه
و بعضی گویند شعبه مقام راست اول تبرق دوم خجگاه هر دو مرکب بدو نغمه شعبه مقام
محاز اول شش گاه مرکب سه نغمه دوم حصار مرکب بیشت نغمه و نزدیک بعضی بدو نغمه شعبه
مقام بزرگ اول جابون دوم منفعت شعبه مقام کوچک اول مرکب شش نغمه دوم
بیاتی مرکب پنج نغمه شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق نیز گویند مرکب پنج
نغمه دوم مغلوب مرکب بیشت نغمه شعبه مقام اصفهان اول تبریز مرکب پنج نغمه دوم کشتیا
مرکب شش نغمه شعبه مقام نوا اول نوروز خارا مرکب پنج نغمه دوم ماهور مرکب شش نغمه شعبه مقام عشاق
اول زابل مرکب سه نغمه دوم اوج مرکب بیشت نغمه و نزدیک بعضی دو نغمه شعبه مقام زنگوله
اول چهار گاه مرکب چهار نغمه دوم غزال مرکب پنج نغمه در مویده الفضل اغزال بعین جمله منصوح
و زای میوه شد دو نوشته و منفعت نیز شعبه مقام بوسلیک اول عشیران مرکب بدو نغمه دوم
مرکب پنج نغمه آوازه بدو آواز شش است اول سلک و آن از پستی اصفاک

و بلندی از گلوله خیزد و از توده نغمه حاصل شود و دوم کرده اند و آن از پستی عشاق و بلندی در است
 نیزه و از توده نغمه حاصل شود سوم نور و زو آن از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد از و چهار نغمه
 حاصل شوند چهارم کوست بضم اول و آن از پستی مجاز و بلندی نوا خیزد از و توده نغمه حاصل شود پنجم
 و آن از پستی کوچک بلندی عراق خیزد و از پنج نغمه حاصل شوند ششم شهنار و آن از پستی بزرگ
 و بلندی رهاوی خیزد از و ششم نغمه حاصل شوند باید است که گوشها جمله چهل و شصت اند جمله آن آنچه
 بصورت پوسته آرزو انگاشت و آنچه مشکوک بودند گذشت بهار نشاط غویب سوار غمز
 و ایات رگب سر آفر از بسته نگار بیات کرده اند و نماند که صفاد لبر اوج کمال
 نگار وصال ششتر است بران غزال عتب انگیز بحر کمال اصلی اعتدال گلستان
 نیزه گیتی حیرت جانی روح آفر استعداده معنوی پهلوی **اصول** اصول مختلفه علم
 موسیقی که در هندی آراتاال گویند حسب قرار داد اغانی بجز مفیده اند و آنها را بجز و دائره نیز
 گویند بجز و یک بجز و در تجر ثقیل تجر حقیف تجر چار ضرب تجر درفشان تجر مابین تجر ضرب الفتح
 تجر فاخته تجر صیبر تجر خم ثقیل تجر از فر تجر از صد تجر رمل تجر مزج نزدیک حکمای هند در
 ایجاد و ابتدای علم موسیقی اختلاف بسیار است بحدیکه در قدم و حدوث آن اختلاف
 دارند و در قدم آن قول حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس الله سره است
 می آید که آنحضرت فرمودند کلام حق جل و علا را در روز میثاق در آهنگ پوری شنیدم آنوقت
 مقامات ازین ابیات بدرجای دریافت باید کرد **نظم** ای هست راز غالیه ز بجز آفتاب
 زیر پرده قیر + آخر شب ره حسینی ساز + صبحدم پرده رهاوی بگیر + سپرز بر بنیره چون برسد
 پرده راست گیری بی تاخیر + چاشتگه در عراق ساز آهنگ + ماشوی بر سر پیش امیر + راست
 گویم ره مخالف راه در زوال ای حسنم مدار حقیر + بوسلک نواز بعد زوال + ای ضمیر نو
 آفتاب منیر + روی گلگون خورشید شود + ساز عشاق و پند من پذیر + وقت خفتن بخانگ
 بنواز + تا نگو رفته باشد شبگیر + درج از پرده صفایان ساز + چون شهاب افکنند ز آتش تیز +
 بجز از منگام نیم شب بیا + در بناوند از ثقیل و کثیر + استاد دیگر بخلایان این نظم نموده **نظم** ایل
 دولت پر عیشرت آغاز زند + صبح اول باوی سازند پرده دلکش حسینی راه + چون نمود

آفتاب بنوازند + پرده راست نیم شستند + معنی چو در جام عشرت اندازند + بنوازند آن که است میگردند
 در آنها و در عشقها بازند + چون پیشین ز پرده عشاق + سر باوین نشاط بفرارند + اسپ عشرت میآید
 و نماز سوی راه حجاز بر نمازند + همچنان باز تا سازد گری + بطریق عراق بنوازند + در مخالفت نرسند
 چنگ شبام + مطربانیکه کامل را ازند + زیر بزرگ بوقت نیم شب است + زیر خرد آواز شب آغازند +
 ضیاء باضم سرود نمیناگر سرود گفته + ای مطرب سرود نغمه و نام ساز نشید سرودی که پیش از
 سار سیدین نغمه مطربان می سرسیند + هندی الایپ گویند یار بد که یار ببطریق گویند نام مطرب خسرو پرویز
 و کعبی نام مطرب شیرین بر بطرب نام ساز عود معروف و نام ساز چغانه بحیم فارسی نام ساز کاسه معروف
 و نام ساز ارغنون که آنرا از ارغون و ارگن هم گویند نام ساز است که واضع آن خلائطون است طنبور
 معروف واضع آن ترکان دوف معروف و معنی بهلو و دایره معروف و نام ساز از دوف خرد
 جلاجل و نوع است کلان و خرد کلان بدست می نوازند اکثر در نوبخانه بود و خرد و صغیر
 و دایره ترکیب دهند و هنگام نواختن از دو هم صد اخیر و ششای نام ساز مشهور و واضع آن
 بوعلی سینا رباب نام ساز و معنی ابر سفید چنگ معروف و نام ساز عرب آن صیج است بلبان
 نام ساز بسیار خرد ترا از این سازند و بلب و دهرن گفته شده است چون انگشت می نوازند و در هند آنرا
 سون چنگ خوانند تاال هندی مجری و مجری هم گویند ریغول نام ساز ترکی است قانون معروف نام
 ساز موسیقی فارسی نام ساز ساخته حکیم ابو حفص سفیدی و نیز نام جافور است ترانه در فارسی می
 در باغی سرودن را ترانه سرای گویند و واضع ترانه و اوزان ترانه رودکی است در طبلند و در آن
 کشیدن آواز بود شد است و کوتاه نمودن آواز باشد هر دو بدال شد و سخن آواز نرم
 و خرن که استمعان را بوش را با باشد چنانچه سخن و آودی مشهور است ز فرمه سرود بود که چند
 از شنایان بکمال حسیع شده و مخفی با طبع با هم سر آیند طوری که دانسته باشند بجز که فریه فرمه
 بود که ندیمان ببطریق با هم کلام کنند نیز غزل و شعر آیدنگ خواندن هندی باضم سرود مشترک
 که از نوشته است شده راه خوب می رود و مانده کم شود سراننده این سرود را حادی گویند
 آصفی را است شعر حادی چو کردی ابتدی بر ناله لیلی هدی + نزاری کنان مجنون شد
 دجانی او فرستگاه ابتدی و هدی کبیره مجهول ^{ناله} ناله ابتدی و هدی است استسین و نازان

دست نشانده با کوفتن و مطلق قضیدن سننا و علی بن ابا القیاس فرخ زون نظامی گوید شهر پیش در
 ربه بیستی چرخ زن بد بزون آمد از سستی خوشیستن + رود بو او فارسی معروف و روده یعنی آ
 و بی زو بار سانده ساز و رود خشک و رود تر نظامی گوید شهر نوی زخمه کز زخمه چون مشک شود
 رود خشکی بد و رود تر + زخمه مضرب را گویند و آن آگه ایست که مطربان در انگشت گشته
 ساز باینوازند آهنگ سوزونی ساز و سوزونی آواز و اطلاق آهنگ بر جمیع شعبه های تقاضا
 غنا معروف و سرود اغانی جمع آن و در زبده اللغات نوشته که اغانی نام معروف دست بریم
 معروف و تار ساز در زمانه پیشین تارهای ساز با بر شیم می ساختند و نام پرده از پرده های موسیقی
 زنگانه رود نام ساز است که بر وز جنک ننگبان می نوازند چنانکه در میان شهر و درومی را که نام
 ساز و در میان ست نظامی گوید شهر چو زنگی در آید بزنگانه رود + ز شهر و درومی بر آید سرود
 هزار که جمع آن می آید است نام سازی که فارسی نامی گویند و نوازنده آنرا نامی خوانند چنانچه نواز
 ریاب را ربابی و نوازنده چنگ ایچگی سیر آهنگ در اصطلاح آهنگ کامل تمام بود و نیم سیر خدیجه
 آهنگ ست داستان و داستان یعنی سروده و داستان سراسر و سر و سر و غنایب را هزار
 بهین جیت خوانند و داستان اختصار داستان است و نام جدید رستم و مکر و صلیه و احسانه و حکایت
 چکاوک معروف یعنی سرخاب که آنرا چکا و نیز گویند و نام پرده از پرده های موسیقی امیر خسرو گوید
 مع لحن چکاوک زو و بانگ کلنگ + زیر یکسره معروف آواز باریکت حزن خندیم یعنی آواز
 بلند و گنده خواه از ساز بود خواه از نگو تر غم سرود و دکت شخصی که آواز خود را با آواز دیگری میزد و با او
باب دهم در قوانین تاریخ گوئی و اقسام تاریخ و لغز یعنی پیشان
 تاریخ در لغت یعنی بدید کردن و ظاهر نمودن است مع تاریخ سعدی در ایام تست + ای
 سعدی در ایام تست و در اصطلاح شعر تاریخ گوئی صنعتی است و آن تعیین سال است
 خواه هجری باشد خواه فصلی خواه دیگری در تاریخ اعداد حروف مکتوبی میگیرند نه تلفظی خواه
 نظم باشد خواه نثر و آن بر دو قسم بود مطلق و تمثیلی و تمثیلی بر دو نوع است داخل و خارج
 مطلق تاریخ بود که بی کم و کاست اعداد حروف مصرعه یا ختیره بر آید و از سال مهر رسا
 ختیره حلوه ظهور گیرد چنانکه درین تاریخ وفات مرزا منظر جانان نظم چو مرزا جانان

منزه حق + ز زخم اهل بدعت شد مگر شوق + محرم بود کز دلر اشتقت + شهادت برد او را سوخت
 یکی ز اهل ارادت این گم سفت + که فائق سال تاریخش توان گفت + باندک فکر گفتم
 بی تا مل + گذشت از دار دنیا منظر کل + قطعه تاریخ وفات والد بزرگوار مرحوم ابن تم
 قطعه عامل و عالم و درویش و طبیب حاذق + که وجودش بجهان رکن شریعت آید
 بودنش ز غلامان حسین بن علی + زان سبب صاحب عرفان و حقیقت آید +
 عشره آخر ماه رمضان چون او را + وقت ترحیل ازین دار مشقت آید + سال تاریخ
 وصالش چو تا مل کردم + ناگه از ملهم غیبی بساعت آمد + یعنی آن عارف با صد فقیه
 کامل + با دوا در شب قدر بخت آمد + تاریخ مسجد مشهور قطعه آن سید زمانه
 که نام شریف او + شد زین عابدین و گذشته بکائنات + تمیز کرد بر لب دریا چو در شهر
 گردون شکوه مسجد عالی فی سخات + فائق دو گانه کرده بجز ابا و او + تاریخ گفت
 خضر که قد قامت ابدوده **ایضا** تاریخ مسجد نکه تو تاریخ چو فرزندان بن العابدین
 پس از والد بسم حق پرستان + بنا این مسجد عالی نمودند + در رحمت بروی خود کشود
 پی تاریخ آن بیت المقدس + ششم چون بحراب مقرر شد + شنیدم فائق از خورشید
 مرجع کند که تاریخ بنامی اوست تاریخ + تعمیه داخلی تاریخی بود که اگر اعداد و مطالبه در مصرعه یا
 کم شود اعداد لفظ دیگر با اعداد بعضی حروف لفظ که بحسب مناسب مقام باشد و دخل
 نمایند چنانکه درین تاریخ تاریخ حریفان را با بار گل مبارک + چو گل در دست جام مل مبارک
 سر و شادی کاظم علیخان + بابل فخر جزو گل مبارک + شدم در فکر تاریخی که گردد + عروس شاه را
 با گل مبارک + سر و شدم گفت فائق که بگذارد + ملاقات گل و بیل مبارک + تاریخ وفات میرزا العابدین
 تاریخ چون وفات میرزا العابدین + خلق را افزود و صدر تاریخ و قلوب + ماه شعبان بود و هم
 یوم الخمیس که غمش گردید عالم سینه شوق + سال تاریخش که بیاید نگاشت + از سو او خامه عم
 بروق + گفت فائق با دو حرف خزن دل + گشت زین العابدین و اصل بحق **ایضا** گشت
 در خانه احمد علی + گوهر اقبال پدایشاد شاد + سال تاریخ تو لگد گفت عقل + از سر صحبت که بر خور
 تعویبه آنست که اگر اعداد و مطالبه از احتیاج زیاده باشند آنها را با کمین شاسته و طریق که

کم نمایند چنانکه درین تاریخ غسل شفاوی جناب عالی نواب سعادت علیخان بهادر و دام اقبال که تاریخ
 هرگاه فضل شافی مطلق همیشه + صحت تن و زیر جهان بانشی + عین غنا و سین سعادت
 بکیر گیر + بالام امدال طبیعت قریب شد + باشین شکر و خای افاقت با اتفاق + اقبال هر یک
 الف خود منیب شد + ترکیب یافت غسل شفاوی ازین وقت + هر خرد معنی دیگر ادیب شد +
 چون تاریخ را غسل شفاوی در رسا ختم + تاریخ طوری تمهید فائق عجیب شد **الف** قطعه تاریخ حیا قطعه
 حسام الدین برای ساخت چاهی + که شد سیراب خاک از چشمه رفیع + خرد گفت با فائق سال تاریخ
 بر آو آب پاک از چشمه رفیع + در اصل حقیقت تاریخ این است که این اتم رقم نموده لیکن ساده
 عالی زین درین تکلفات هم کرده اند یعنی در صنایع و بدائع گفته اند چنانکه تاریخ صدوی معنی
 سبوح جعفر گنج تاریخ امیر وقتین العابدین خان + مقیش گشت چون توفیق نیروان + جعفر
 مسجد را بنا کرد + بی تاریخ تعمیر شد + اگر در سفر فائق هماندم بر زبان رفت + نباشن بکله ارود
 بهفت مولوی عبدالباسط امیر شوی حمت الله علیه که در تاریخ کوئی از اقوان و زنگه گوی
 برده بیستی در تاریخ وفات مولوی شیخ محمد گفته که بهفت نوع تاریخ از و برمی آید بیت مؤخر
 این است **بیت** رحلت اوج جهان کرده مهر و اله دین + سال سی باد و د با الف صد
 بجز نبی است + سوا سی دو تاریخ صدوی و معنوی هر یک مصرع این شعر علوه علی و تاریخ است
 و حروف منقوط هر دو مصرعه نیز جدا جدا مصدر تاریخ اند همچنان حروف غیر منقوط هر دو مصرعه
 و اگر حروف غیر منقوط مصرعه اولی و حروف منقوط مصرعه ثانی جمع نمودن عدد بر آید همان
 تاریخ برمی آید و اگر حروف منقوط یک مصرعه و حروف غیر منقوط دیگر مصرعه با هم ساخته تمام
 نمایند باز همان تاریخ جلوه ظهور گیرد در صورت بهفت تاریخ میشوند با وجود انقیاد
 اجتماع صنایع در دایره حساب بی کسر واقع میشود یعنی در خانه های دایره کلمات شعر مسلم
 میشوند اصلا کسری افتد انصاف آنست که در یک تاریخ چندین صنایع جمع گردن کم از
 خرق عادت نیست دیگر تاریخ توشیح و آن آنست که قائل قطعه و یا چند ابیات گوید از عدد
 و حرف اول هر یک مصرعه تاریخ بر آید چنانچه قره العین سعید الکوین بر خوردار عبدالاحد
 بجز بهفت گفته که چار تاریخ بری آید از اجتماع عدد حروف اول مصرعه اول سن هجری آن

اجتماع عدد حروف آنز مصرعه اول سن عیسوی و از اجتماع عدد حروف و ناول مصرعه ثانی سن
 و از اجتماع عدد حروف آنز مصرعه ثانی سن بکبر باصتی و آن این است **قطعه** زبانی غازی **زین علیا**
 وزیر الممالک سعادت آفتاب + بعالم در آمد چو اقبال او + سر عقبلان گشت پامال او + خداوند ملک
 خداوند جابه + رعیت نواز و عدالت پناه + وزیر و نجاتی + نیروی سخت + بهترین رکابی بنازوی
 سخت + نریان و دوستان فولاد دست + بهم ستیش و یکسر گشت + ملک شاه ثانی بچود و سخا
 جهان مروت سحاب عطا + شکو پیش سر بر رفت فرشت + شکوه فلک م رفعت گذشت + تقدیر
 که از دست تقدیر خویش منووه جهانزابتد بر خویش + نگهدار و او را بلطف خودش + رساند بخوبی که
 مقصدش + بتایج پندی چو حسین سبج + کم آمد عدد گفت فی الفور طبع + که رابطه مکن فکر و بود در
 سر ناز بر گیرد پای نیاز و **سریان لغز که در فارسی چپستان گویند** **تقدیر**
 لغت روی خیزی گردانیدن است چنانکه تغیر سورخ موش و شتی را گویند و سورخ موش و شتی
 از جانب اندرون آوسته طرف سبج در سبج باشد و در اصطلاح صنعتی بود که روی معنی شعرا از فهم است
 گردانیده باشد و آنرا در فارسی چپستان گویند **لغز** **قطعه** **چپیت** آن مار عنبرین و در زبان
 تر زبان زاب چشمه حیوان + سر تا بزرگس بیچ منط + خواه بگند صحیح و خواه غلط + نیست جای
 که نیست او را جای + گرچه دارد بر رفتن از سر پای + میرد در راه را از سر همه جا + دیگران چونکه میرند
 از پا + چون سرش را بر بند تیز رود + در نه بر بندست خیز شود + در همه ملک حکم او جاری + با علم
 روز و شب سر باری + گر وجودش نیامدی ز عالم کار عالم همه شدی بر هم + رود از شرق سوی
 غرب بدم + شرق و غربش همه بریز قدم + رنگ خلعت گرفته از رخ شام + بگذازد بصبح
 آینه فام + نسوا و حبش فقط دارد + سر صدر روم زیر خط دارد + راست قامت همیشه کج قامت +
 خیزد از دست کج بود و شوار + دارد از دست دیگری چو خرام + کج بکفر است راست با اسلام +
 چشمه فیض فی الحقیقت است + فی فواره سخاوت است + ریشه ریشه درونش از عشق است
 مشک و ناغور و نش از عشق است + خالی از خویش و پرزدوست بود + جای دارد که خشک
 پوست بود + شمع و امن ز نور بر چیده + بر سر روی دوده مالیده + حبشی ز ادک خطا
 از پیش تا خطا نموده غلام + استقام امور و بر و حرم + همه در دست او پیشین و چه کم از دست

گاه بگذارند + گاه اندر کمرنگه دارند + نام بر سر بلندی از نمانش + هم از وافتتاح و اتماش + من چو از
 نام او کنم آگاه + هرست نمانش چو در کلام آمد + در تو گوئی من تو هم فرما + قاف آرز بر سر عفا + فائق از
 طرفه پستان گشتی بد و نمانش را نکوستی لغز مجره حجه تنگ تر چه حلقه مو + ظلمت آگین چو مردم آه
 شب یلدا بر و شنائی عام + شمع در وی چو میل سر به تمام + چه عجب نام ظلمت است از نور + نام زنگی
 بسی بود کافور + صوفی صوف پوش پاک ضمیر + صلاش اندوده چو پانچ مغیر + از برون زومی دورون
 شاد بان با وجود دل تنگی + غنچه یاسین گلش سوسن + دهه چو سوسن بپشته را مسکن + نمانه چین در
 سر اپامشک + مشک لیکن گهی تر و گه خشک + طرفه ترا که مشک اندوده + آید از نافه تازه تر
 فی غلط بوته طلا بی شک + کرده حل بختند سنگ محک + گفت با من یکی که امی فائق + نام این
 بگویم شائق + گفتش از مجره دور نما + نقطه جمیم باور آرزو **لغز برگ پان** چیست آن
 برگ تازه خضر نشان + اعل حل کرده اندر و پنهان + که شنید این که دید در دوران + کز زمر
 شود عیان مرجان + ستر رفیق شفیق هم از ش + بجا و سرخاب وسیع بازش + طرفه برگ که
 خورش را بدرسد آسبب شدت سرما + برگ او هر کجا بود بدیاری + مضمحل گرد و درود از کار خورد
 رنگ و در بر رود + گرد از گهتش دهن خوشبو + بعد اکل طعام خوردن او بهست نزد حکیم
 تیزیش خوب تخمیش هم خوب + زین دو خوبی است خلق را مرغوب + در نوبی کسی سبب خوش
 محزست + چون شود که نه قدر بیشتر است + و بد از خون خود بشاه دگد + سر خوردگی بزنگ
 برگ حنا + بهمی که هر کسش برداشت + سر خود باخت یا علم افراشت + بود آنجا که بزم سوره
 سرور + بودنش هم بود ضرور ضرور + نبود غیر سهند دیگر جا + بدیه از سهند میرود و هر جا + نش
 بین و خوشبش نگریه + ورق الهند گفت پیغمبر + گفت با من یکی ز خاصان عام + فائق این پستان
 چه دارد نام + گفتش فهم کن برای صواب + نام او هست همعد و بجلاب **لغز چشم**
 چه چیز ستای عزیز خاطر من + که نمی یاسین نمی ست سوسن + ز برگ یاسین سوسن سید +
 ز سوسن قرص مغز سر کشیده + چه قرص صبرین یک چشمه نور + ز عنبر طرفه باشد عین کافور +
 عینش می که در دیدن نیاید + ولی بی نور او دیدن نشاید + سوادش ابود تارنگ سودا + فرو
 هر دو بخش شده بالاب + و گر آید سفیدی بر سیاہی + فتد فوراً فرودش در تباہی + درون

کرده مسکن به برون بهفت پرده کرده ز دشمن به گل رعنا بگذردش چون زمانه به شده تیر خودش را
 خود نشاند به به تیر و ترکشش دل بستگیها به سر منویش نه ریخ ضگیها به خلط کردم چه بجای ترکشش
 نیز به مجب تر آنکه میدارد ز تقدیر به دو خنجر زیر و یک شمشیر بر سر به نه از شمشیر همیشه نه ز خنجر بلکه
 نام او یاران بگو شنید به بود این چپستان هم نام خورشید به **سج** معنی سج لغوی در اصطلاحی
 سابق تخریر یافت و سج نگین که در عوام الناس مشهور است عبارت از آنست که اسم
 سسی در مصرعه سوزون نموده بر نگین نقش نمایند نزدیک استادان قاعده او آنست که
 در مصرعه سج فعل ماضی و مضارع و حرف ضمیر دست رابطه تا مقدر زیاده اینچنین سج نزدیک
 اساتذہ بسیار سخن بود چنانچه سج محمد شفیع **ع** بروز قیامت محمد شفیع به و کسانیکه آورده اند
 نزدیک ایشان غیرست حسن نه معیوب تا درست چنانچه کثیر فاطمه مادر نواب سلیمان خان که
 شاعره بود سج خود خود گفته بر نگین نقش کرده انصاف آنست که نهایت خوب گفته سج مذکور این
بیت سزا که فخر کند آسمان بدورانم به کثیر فاطمه و مادر سلیمانم به بدانکه فعل ماضی در سج اصلا
 درست نیست مگر فعل مضارع و حرف ضمیر چندان قیامت ندارد و حرف رابطه نیز اهل فصاحت
 ناپسند شمارند و شعرا می فی زمانه اصلا قید اسمی نیست چنانچه سج محمد الماس سلیمان **ع**
 زمانه کپای محمد شرفست الماس به عیب درین سج آنکه است رابطه آورده و گوینده
 قیامت معنوی این سج فغتمیده چون خان مرحوم سطلون جاہل بود او چمی فهمید و سج در شرف
 باشد خواه بر عایت آید کریمه و خواه بر عایت حدیث شریف چنانچه سج عبدالاحد قلم مو **احد**
 و یا سج عبدالصمد الصمد تلخیص بابیه کریمه ظاهر و سج مرزا حبیب بیگ سخن حبیب اسد اشا
 بحدیث شریف **السج محمد حبیب تقدیر و گوگان فارقا و در سگ سلاطین قید این شتر و ط**
 و در خطاب در او وزرا که از پیشگاه سر بر سلطنت بان مخاطب میشوند هرگز فعل ماضی و حرف
 ضمیر دست رابطه ماضی باشد **باب یازدهم در علم عروض** بدانکه علم عروض علمی
 که در باب شعر و سخن به خواه بگفتن خواه بدانشتن آن ضرورت می افتد و واضع این علم
 خلیل بن احمد بصریست رحمة الله علیه و او در کتب معتبره بالقای این علم مرقوم شده و عروض کلی از
 همای که بود چون در آنجا با الهام این علم طلم شد عروض نام کرد و بعضی گویند که عروض **شعر**

یعنی طرف و جانب است چون از اول طرف و جانب شعر سخن در یافت میشود و عرض نام نهاد و جمع را
اتفاق بر آنست که عرض یعنی کشف و ظهور است چون از تعلیم وزن صحیح و غیر صحیح شعر مکتوب
میگردد مسمی به عرض گشت و گروهی بر آنست که عرض راه کشاوه دره کوه است چنانکه از
راه کشاوه دره کوه مردم بواسطه و منازل میرسند از دانستن این علم راه استقیم کلام صحیح و غیر صحیح
و شعر موزون و ناموزون معانی می شود و بنزله امتیاز میرسد و نیز نوشته اند که عرض یعنی ابر است
و از ابر منافع و فوائد بسیار مترتب میگردد و از دریافتن علم عرض هم فوائد و منافع کلام بسیار حاصل
میشود لهذا این علم این اسم موسوم گردید و قول بعضی آنست که عرض بر وزن فاعول مست و فاعول یعنی فاعول
هم مست است همچنان عرض یعنی معروض است یعنی شعر بر آن عرض کرده میشود و چون معروض علیه شعر
عرض نام یافت دیگر آنکه عرض نام شعول ضمه است در لغت صحیح و بیت یعنی خانه پلاس که در زمانه
قدیم اهل عرب بسیار گفتند پس چنانکه ضمیر استون در لیمان و پنج ناگزیر است بیت را عرض و سبب
و تدو فاصله لازم است و در باب صناعت علم عروض بنامی آن بر سه اصول و هشت از کانس می پنج
نحاف نموده اند و بعضی اصول سه گانه را از کانس سه گانه و ایه کانس هشت گانه را اصول هشت گانه گویند
لیکن مشهور و معروف قول اول است **فصل در بیان اصول سه گانه اصول ثلاثه**
سبب و تدو فاصله است و هر یک ازین بر دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف
کلمه دو حرفی است مثل گل و گل اول متحرک و دوم ساکن سبب ثقیل آنکه هر دو حرف متحرک
باشند در حالت کسره خفیف اصناف چون گل نرود و گل سرخ و یا چوبت خله یله ای همه این هر دو کلمه
برای اظهار حرکت با قبل است بحساب حروف غمیت و تدو نیز بر دو قسم است و تدو مجموع و تدو مفرد
و تدو مجموع که آنرا تدو مقرون نیز گویند کلمه سه حرفی است که دو حرف اول متحرک و سوم حرف آخر ساکن
باشد چون وفاد و جفا و تدو مفرد آنست که حرف اول و آخر متحرک و حرف در میان ساکن باشد
چون باب و ناب فاصله هم بر دو قسم است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی
که کلمه حرف اول متحرک و آخر ساکن بود چون شکرم و کلمه فاصله کبری کلمه پنج حرفی است که چهار حرف اول
متحرک و آخر حرف ساکن باشد چون شکمنش و کلمه شش و این در فارسی نمی آید محمد بن عتیس و سفی ثمال
در کتب خود در زبان عربی چنین نوشته اند که اگر علی را کسر چکن سکنه این را قلم الا و راق در فارسی بنویسند

درست کرده اند و گاهی سخت بوی زرد و قاشقونم و بعضی شعرهای قدیم بر اصول سنگ گانه شعر مفرد گفته بودند شعر
 سبب مفرد تا کی ما را در غم داری + تا کی بر آتری خواری شعر و تدفیر و چراغی غبارم
 ای نگار من که بکینه برون شدی از کن رمن + بیای تختانی ساکن و الف مستحک در شدی از
 بسبب تنگی وزن ساقط گردیده و اسقاط این هر دو حرف در تنگی وزن درست است و بای مهله گانه
 مصرع غشائی که برای الهیاء حرکت است نیز در حساب نیست چرا که در تلفظ نمی آید شعر فاصله مفرد
 چکنم صفا چو دم استند + بکشم ز تو هر چه کنی زیدی + و او چو تو و بای مخفی چه نامحسوب است بوجیب
 قاعده معروفه صدر اشعار مذکور به چون مطبوع طبع و مقبول خاطر را با این فن بنیاد موقوف
 کردند و بار دیگر گفتند تا بگوید که اصول سه گانه را ترکیب و آوردن و از این ترکیب اوزان
 بر آوردند و بران اوزان اشعار گفتند تا مطبوع خاص و عام و سپند گانه نام گردید **فصل در**
بیان ارکان شت گانه ارکان اصول بجز مرکب نموده ازان بجز بر آورده اند بالا
 پشت اند فعلین فاعلین مفاعیلین متفاعلین فاعلاتن مفعولات فعلین مرکب است از
 و تد مجموع و سبب خفیف و فاعلین بر عکس آن یعنی سبب خفیف مقدم بر و تد مجموع و مفاعیلین مرکب
 از و تد مجموع و دو سبب خفیف و متفعلین بر عکس آن یعنی دو سبب خفیف مقدم بر و تد مجموع
 و مفاعلاتن مرکب است از و تد مجموع و فاصله صغری و متفاعلین بر عکس آن یعنی فاصله صغری مقدم
 بر و تد مجموع و دور کن که فاعلاتن و مفعولات است هر دو مرکب اند از و تد مفروق و دو سبب خفیف
 و فاعلاتن و تد مفروق مقدم بر و تد مجموع و در مفعولات دو سبب خفیف مقدم بر
 و تد مفروق اگر در فاعلاتن در میان دو سبب خفیف و تد مجموع و در متفعلین هم در میان
 دو سبب خفیف و تد مجموع گویند می تواند شد و در نیصورت ده ارکان میشوند محمد بن عتیس
 همین توان معتبر داشته و از مداخلت زحاف درین ارکان سبب تغییرات ارکان آنچه حاصل میشود
 آنرا فروع گویند و این ارکان را افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و موازنه و اوزان شعر
 بهم نامکنند و هیچ زحاف سی و پنج هستند **فصل در بیان زحافات** زحاف در لغت
 دور افتادن از اصل است و تیزی که از نشانه دور افتادن از اهل عرب بهم الزاحف گویند جمع
 آن زحافات و از احیف و زحافات است و از زحافات سی و پنج مذکور است و در اوزان شعر

عربانند و نیز در این موضوعات هم واگوشی از اینها بیشتر است که اندر هر دو زبان و بعضی مخصوص عرب و بعضی
مخصوص عجم چنانچه مذکور میشود بعضی قصه حذف چنین شکل گفت خرم خرب شتر قطع تشبیه علی
وقف گفت منکر استماع اذات تکم ترقیل مثل شرم تخلیج اینها از موضوعات عرب هستند و نیز
هم تخت تحقیق کتب کتب زلال بجز محمد و رفع شعر رفع اینها از موضوعات عجم اند چون
از حیف بجز آنکه دریافت معنی هر یک لغوی و اصطلاحی در تقسیم از حیف بر ارکان هشت گانه در
بکار دریافت خواهد شد و سواى این سی و پنج زحافات چند زحافات دیگر اند که در میان عرب بر بعضی از
هشت گانه بسیار نادرند از اصول عجم خارج اند لهذا بیان آن نکردم و بخدا از حیف می شود هر دو چهارده
زحافات قصه و حذف و بهم حسب زلال و بتر و جنوع و نحو و سنج و مس و جف و بسیار و اذالت و ترقیل
مخصوص با عاریض و ضرب اند و باقی در سایر ارکان بیت جایز است **فصل در بعضی**
اصطلاحات عروض باید دانست که هر رکنی که بر اصل خود باشد یعنی در دو تغییر از زحافات
نشده باشد آنرا سالم گویند و رکنی که در او از زحافات تغییر واقع شود آنرا غیر سالم گویند خواه بر یا اولی
حرف باشد خواه یکی حرف رکن اول مصرع اول اصدر نامند و رکن آخر مصرع اول را عروص
خواهند و رکن اول مصرع دوم را ابتد گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب قرار میدهند و آنچه
در میان این چهار رکن باشد از احتشوا نام کنند و حرکات ثلاثه را که بشباع خوانند و حرف محسوب کنند مثل الف و
آزمه و آنهم آنچه در حرف شد و در این حرف تا میکند مانند کرم و محرم زیرا که در ضیاع الف و
در حساب میگیرند و مکتوبی و ملفوظی آنرا گویند که در تلفظ آید و مکتوبی آنکه در کتابت آید و
تلفظ نیاید مثل و او خود و خویش و های که در اشباع در لغت بیگردن شکم بود و در
پر و در خواندن حرکت باشد نوعی که حرف متحرک حرفی دیگر در تلفظ پیدا کند و اینصورت
اکثر در فارسی کسره اضافه است و در چنانکه درین بیت شعر مقام جزو کل آرایش دیوانکه
هستی چرخ در شمع کعبه نور طلسمانی و در لفظ مقام آرایش و دیوانکه و چرخ و
و نور باید فهمید که درین شمش لفظ سبب درازه پر خواندن کسره اضافه است حرف یا پیدا
گردید همچنان اشباع ضمه در بیت امیر خسرو **شهر** کرد و لو انصب رایوان بود تحت لوان
او هم **شهر** دو و نه و ضمه ای دو و نه چنان پر خوانده شد که حرف و ایید نمود و قافیه بود

مثال اشباع فتح در لفظ آند و آوردن ظاهر است چنانکه از خبر گوید ششهر نیم شبان یکا گهی ز دور آند
 آوردن براتی ز نور در لفظ آند و آوردن کتابت است و چهار حرف هستند و در تلفظ چار و پنج
 پس در علم عروض پنج حرف محسوبند **فصل در بیان بحر عروض** جمیع بحر نوزده است
 طویل بدید بسیط وافر کامل بزج رجز رمل بسرح مضارع مقتضب مجتث بسرح
 جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک مجزله بحر نوزده بحر اول یعنی
 طویل بدید بسیط وافر کامل مخصوص شعرای عرب اند در زبان فارسی و ترکی
 مستعملست و سه بحر خاصه هم اند اهل عرب در آن شعر نگویند و اگر میگویند ناموزون
 نماید و آن جدید و قریب و مشاکلست باقی یازده بحر مشترک اند در میان عرب و
 هم بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر بدید سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
 بحر بسیط سالم استغفلن فاعلن استغفلن فاعلن بحر وافر سالم مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن
 بحر کامل سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن درین پنج بحر شعر فارسی نمیگویند و اگر میگویند
 ناموزون می نماید اگر چه حقیقه موزونست قبل ازین اساتذہ قدیم برین بحر اشعار
 گفته بودند چون مطبوع طباع نینقاد گذشتند فاما بحر وافر و کامل را که سده س اند چون
 فارسیان بشمن ساخته بران شعر گفتند موافق لجه ایشان نهایت موزون مطبوع
 بر آند و بنهایت بچسبند مثال بحر وافر بشمن شعر ز روی و فاشی نگری بحال
 شکستگان خزین + ز راه گرم نمیگذری سخاک نشستگان عین + مثال بحر کامل بشمن شعر
 پیش خون بری و شی زده آتشی جگر مرا + نه خیال صبر دل مراند هوای عقل سر مرا + اگر تالی
 متفاعلن بر اساکن گردانند و رکن استغفلن بجای آن آرند مضمم گردد و بحر کامل مضمم گویند
 یعنی حرف تالی متفاعلن را مضمم کردند و استغفلن را بجای او آوردند چنانکه سعدی گوید
قطعه بلغ العلی بحال + کشف الدبی بحال + حسنت جمیع حصا ^{صلاوا علیها} ^{صلاوا علیها} ^{صلاوا علیها} ^{صلاوا علیها}
 بزوزن استغفلن متفاعلنست **فصل در بحر بجز بحر در لغت** بمعنی دریاست و در اصطلاح
 عروضیان پاره از کلام موزون و بزج در لغت آواز با ترغم را گویند چون اشعار این بحر را
 اهل عرب با و از خوش با ترغم بخوانند بزج نام کردند و ارکان این بحر هشت بار مفاعیلن

و زحافات این بحر که باحق آنها فروغ پیدا میشوند بازده بستند قبض گفت خرم خرب شتره
 قصه ششم حباب زبال تبرخه زحافات مسطوره چهار زحافات آخر از موضوعات محم اندو
 باقی هیئت اول از موضوعات عرب محمد بن علیس دو زحافات عراقیت و معاقبت و دیگر در
 بحر نوشته لیکن فرعی یعنی زنی از ان نمی بر آید نیزج مشتمل بر مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
 مفاعیلین مثالش شاعر اگر خواهی دل روشن ترا ترک هوس بهتر چراغی در کف هر کس
 ضعیف نفس شتر قطیع آن اگر خواهی مفاعیلین ولی روشن مفاعیلین ترا ترکی مفاعیلین
 بهتر مفاعیلین چراغی در مفاعیلین کفی هر کس مفاعیلین بود ضعیف مفاعیلین نفس بهتر مفاعیلین
 تقطیع در لغت پاره کردن است و در اصطلاح تقسیم نمودن کلمات شعریست بر ارکان وزن
 شعر و بجای متحرک متحرک و بجای ساکن ساکن آوردن پس همچنین دیگر اوزان اشعار را شعرا
 درست باید نمود نیز چنین مقبوض مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین در لغت یعنی گزشت
 و در اصطلاح انداختن حرف سیم از مفاعیلین بود چون حرف پنجم از مفاعیلین بعید از مفاعیلین
 مانند مثالش شاعر زهی ز شمع عارض تو داغ بر مه فلک + منور از فروغ حسن قوساگ تا
 سکت + نیزج مضمون مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل + کف در لغت یعنی نوزدیدن
 و امن بر این است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم از مفاعیلین بود چون حرف هفتم از
 مفاعیلین ساقط شود و مفاعیل مانند مثالش شاعر زهی خط و زهی خال و زهی زلف سیه فاق +
 زهی قد و زهی خند و زهی جسم خوش اندام + صدر و ابتدا و عروض و ضرب و حشود برین شعر
 همه کفوف است و اگر رکن آخر مضمون مفاعیل مقصود شود و قصد لغت کوتاه کردن
 و در اصطلاح ساکن کردن لام مفاعیل بود و چون مفاعیل مقصود را حذف نمایند یعنی لام
 مفاعیل را دور کنند مفاعیل شود فعولن بجایش نهند مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن شود
 مثالش شاعر فسون غمزه نگه سحر مره خسته بر مو + مگر چشم سیاه تو بود بابل جادو + از ب
 مشتمل مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین + مثالش شاعر دیوانه شدم یاران شیار کنیداوارا
 از خواب فراموشی بیدار کنید اورا + از ب مضمون مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 از ب مضمون مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفعول

رکن سالم مفاعیلین و بعد مفاعیلین مفعول اخرب آید بلیث ناموزون نمیشود مثال هر که در
 سعدی گوید قطعه ای سیر ترانان جوین خوش نماید + معشوق من هست آنکه به نزد کتک
 زشت هست + حوران بهشتی را درون رخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
 اخرب در لغت در وزن فرایح بنا گوش است و نیز بمعنی خرابی هر دو طرف بود در اصطلاح اندا
 سیم و نون مفاعیلین است چون از مفاعیلین سیم و نون بقیته مفاعیلین ماند مفعول بجایش آید نیز
 مسدس سالم الارکان مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مثالش شعر خارا سومی من یک شای گزای
 خزان گردیده خود را بهاری کن + و اگر کفوف نمایند مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین + بقیم لام اگر قصر ثانی مفاعیلین
 مفاعیلین مفاعیلین شود بسکون لام بطریق وقت اگر حذف نمایند مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین + در جمیع کفوف
 و حذف شعر ناموزون نمیشود مثالش قطع حیان خود در اسود او ساخت + که است من گریه غم نه است + و چون
 زلف دراز آن پر بر روی + کسی حال پریشانم ندانست + عروض و ضربان هر دو شعر کفوف
 و مقصور و محذوف است شیرین خسته و نظامی گنجوی و یوسف زنجیای مولوی جامی و
 ثنوی زلالی بر همین وزن است مسدس کفوف مقصور مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مثالش
 شعر بیت شوخ دلم بر دیک ناز + ستمکار جفاجوی مساند از + مسدس کفوف محذوف
 مفاعیلین مفاعیلین مفعول شعر معشوق تو بسی ناز و نزارم + ز تیغ نگرمت سینه فکارم + اگر خرد
 و قبض بدین بجز جمع گردد مفعول مفاعلین مفاعیلین شود مثالش شعر در بحر میرس از
 تب و تابم + چون زینق تف رسیده بتیامم + درین شعر صدر و ابتدا اخرب است و عمر
 ضرب سالم و حشو قبض و اگر قبض و کف و خرب جمع شود مفعول مفاعلین مفاعیلین گردد مثالش
 فیضی گوید شعر اسی و رنگ پوی تو ز آغاز + عنقای نظر بلند پرواز + و اگر خرب قبض
 و حذف جمع شود مفعول مفاعلین مفعول گردد و هم گوید شعر رفتی مرا خبر نکردی + بر یکسیم
 نظر نکردی + بد آنکه مفاعیل محذوف که بدل مفعول است ستم است از مفاعیلین چون
 مفاعیلین با کف کردند مفاعیلین بقیم لام شد و چون مفاعیلین کفوف را قصر کردند مفاعیلین
 بسکون لام شد چون مفاعیلین مقصور را محذوف کردند مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین بجای او آید خرم
 اشتر کفوف مفعولین مفاعلین مفاعیلین خرم در لغت بمعنی بریدن است و در اصطلاح

انداختن سیم مفاعیلین است چون سیم مفاعیلین بقیه فاعیلین انداختن فعلین بجای او گذارند و در لغت
 ملک چشم در بدن بود و در اصطلاح اجتماع غم و قبح است در مفاعیلین مثالش خاقانی گوید
 شعر این طفلان بمن ایشام و شکر و با بچه خوانان لوح تقدیر و اگر بجای قصرش حذف
 آید آخرم اشتر محذوفش گویند مفعول فاعلین فعلین مثالش خاقانی گوید شعر بیت
 و این بلاوش بیت المقدس شهر سولوش مدار آینه اش ارکان این چهار وزن در بیت بیت
 ناموزون میشود تحفه العرقین خاقانی طبعی مفعول نظامی بر همین وزن است و اوزان
 رباعی که آنرا و بیتی و ترانه گویند اهل علم از بحر هزج بر آورده اند و محمد بن عتیس عروضی در ساله
 عروض نوشته که روزی استاد رودکی میرفت در انشای راه دید که چند کودک با هم جوز بازی
 میکنند و بعضی اشخاص خاص این ترانه اشای ایشان بشغول یافت کودک یک یازده ساله
 نهایت بدیع اجمال لطیف الاعتدال مطبوع الحركات مرغوب السکات فصیح اللسان
 بلیغ البیان جوز بار ابله انداخت همه جوز بگو در آمدند گریک جوز از گو بیرون رفت
 غلطان غلطان بگویی آمد کو دکان چه زده قهقهه کردند کودک جوز اندازد کمال ایشا
 گفت مصرعه غلطان غلطان بمیر و تان گو + استاد رودکی را این کلمات فصیح و
 بلیغ بی نهایت پسند خاطر افتاد چون تامل کرد و غور نمود در علم عروض موزون یافت
 بست و چهار وزن از بحر هزج استخراج نموده دو بیت گفت و ترانه نام نهاد و چنانچه ارباب
 نشاط فارس ترانه سمرخی را بسیار دوست میدارند زیرا که نهایت هوش رباعی استخوان
 واقع گردید آیدیم بر تشبیه اوزان رباعی بدانکه اوزان رباعی که ده ارکان را با هم ضربند
 درست کرده اند این است یکی مفاعیلین سالم دوم مفعول اجزب سوم مفاعیلین مقبوض
 چهارم مفاعیل کفوف پنجم مفعول اتم اتم در لغت و ندان پیش شکستن است و در اصطلاح
 جمع حذف و قصر است چون بحذف لن و بقصر یا از مفاعیلین ساقط شد مفاعیل ماند مفعول
 بجایش آوردند ششم فعل محبوب جب در لغت بمعنی خفی کردن است و در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب خفیف از مفاعیلین است چون از مفاعیلین هر دو سبب خفیف بقیه
 مفاعیل ماند فعل بجایش نهادند محبوب شد هفتم فاع ازل و ازال در اصطلاح اجتماع هفتم و هفتم

چون از فاعل هم میسر نیست مفعول فاعل مانده و از اول در لغت ران بی گوشت گویند چون فاعل را از مفعول
گرفتند از آن نام کردند و در لغت فاعل است و در لغت نهاد برین دو در اصطلاح استماع و در لغت چون از فاعل
بخرم هم سابق باشد فاعل از بی جایش آورد و در لغت مفعول بی خرم یعنی چون مفعول بی خرم گویند و در لغت فاعل
چون مفعول بی خرم فاعل گوید و در لغت گوشت از ضرب این هر کس یکدگر است و در لغت با معنی پیدا
میشود و از ده از مفعول خرم و در لغت از مفعول خرم بسیار اول مجرب و شجره است که یکی را شجره خرم
و دیگری شجره خرم نام کرده اند و در لغت اول شجره خرم مفعول است و در لغت اول شجره خرم مفعول است

اوزان شجره خرم

اوزان شجره خرم

مفعول مفاعیلین مفعولن فاع
مفعول مفاعیلین مفعولن فع
مفعول مفاعیلین مفعولن فاعل
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فع
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعل
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعل
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعل
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعل
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعل
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعل
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعل
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعل
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعل
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعل
مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعل

مفعولن مفعول مفاعیلین فاع
مفعولن مفعول مفاعیلین فع
مفعولن مفعول مفاعیلین فاعل
مفعولن مفعول مفاعیلین فاعل
مفعولن مفاعیلین مفعول فاعل
مفعولن مفاعیلین مفعول فاعل
مفعولن مفاعیلین مفعول فاعل
مفعولن فاعلن مفاعیلین فاعل
مفعولن فاعلن مفاعیلین فاعل
مفعولن فاعلن مفاعیلین فاعل
مفعولن فاعلن مفاعیلین فاعل
مفعولن فاعلن مفاعیلین فاعل
مفعولن فاعلن مفاعیلین فاعل
مفعولن فاعلن مفاعیلین فاعل
مفعولن فاعلن مفاعیلین فاعل
مفعولن مفاعیلین مفعول فاعل

دیگر اوزان رباعی با و رایی اوزان مسطور بسیار هستند که اکثر در میان شعرا مروج
مفعول مفاعیلین فاعلن فاعلن مفعول مفاعیلین فاعلن فاعلن مفعول مفاعیلین فاعلن فاعلن
مفاعیلین فاعلن فاعلن مفعول مفاعیلین فاعلن فاعلن مفعول مفاعیلین فاعلن فاعلن

این اوزان نسبت ناموزون نمیشود برای امثله دو سطر رباعی نوشته می آید شاعری گوید **رباعی** در
 گفته که ای دل حوال تو چیست + دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست + گفتا که چگونه باشد
 کسی که در بار ضای دیگری باید زست **رباعی** بر سپید زمین یکی که معشوق تو کسیت + گفته که
 فلان کسست مقصود تو چیست + بشنید و بهای های بر سن گریست + کز دست فلان کسی تو چون خواهی
زست **رباعی** ای تشنه که بلا شهید آگه + سیراب گلوی تو ز آب خنجر + تو آب نیافتی ز دست
 است + است ز تو آب خواه روز محشر + **رباعی** پشت درخ دست را نمودم چو نگاه + همه
 بشکل بود گشتم آگاه + گردیدم از یقین که بی شک لبه با چپین است و چپین با لبه + سوا می اوزان
 مقرره رباعیات در اوزان دیگر که در آن اوزان شنوی و قصیده و غزل گویند گفتن درست
 و قصیده و غزل اگر خواهند در اوزان رباعی بگویند درست است و بهفت وزن مخصوص
 برای شنوی هستند در دیگر اوزان شنوی نیگویند بجز آن بهفت وزن دو وزن در بحر هزج
 مذکور شد پنج وزن در دیگر بحر خواهند آمد **فصل در بیان بحر هزج در لغت** یعنی
 اضطراب است چون درین بحر دو سبب خفیف مقدم بر دو تند مجموع است با اضطراب خوانده شود
 رجز مثنی سالم است فعلن بهشت بارست مثالش **شعر** با هر کسی بدم شدم از در و نالان کوشش +
 با هر که گفته ز دل خونابه گریان کردش + ز حافی که بالصاق آنها درین بحر فروع جلوه ظهور
 میگردد پنج اند خن طعی قطع اذالت ترنیل و اجزای که پیدایمی شوند بهفت اند مفاعلهن مخبون
 مفعلهن مبطوی مفعولن مبطوع مستفعلان ندال مفاعلهن مخبون ندال مستفعلاتن مرفل
 مفاعلهن مخبون مرفل مثنی نعال مستفعلن مستفعلن مستفعلن اذالت در لغت است و
 گذشتن است و در اصطلاح الفث یاده کردن است در میان و تداستفعلان شود رجز مثنی
 مبطوی مفعلهن مفعلهن مفعلهن مفعلهن مفعلهن مفعلهن مفعلهن مفعلهن مفعلهن مفعلهن مفعلهن
 حرف چهارم است از استفعلن چون از استفعلن فارا ساقط گردانیدند استفعلن شد مفعلهن بجای
 نهادند مثالش **شعر** کردم در دو غم عشق تبان زار چنان + کز تن من گاه سبک است
 گران تر ز گران + مثنی مبطوی مخبون مستفعلن مفاعلهن مفعلهن مفاعلهن خن در لغت سر جای
 کوتاه کردن است و در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است چون از استفعلن سبک بود و

متخلفان مانند مفاعیلن بجای او گذشتند مثالش شعر خال عیارشس یکی لفظ سیاه فاعله چون
نشود امیر او دانه یکی دوام دو و درین شعر عیار رکن مطوی و عیار رکن مجنون است چون مطوی
مجنون را قلب گفت مجنون مطوی شود و مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن مثالش شعر چنان
بیاد رخ آن قمر حسین سر سبزم به که هر کجای نگرم در اید او در نظرم چون دور کن از دشمن سالم
رخزد و رکنند سدس سالم گردد مستغفلن مستغفلن مثالش شعر روزم نشید در غمت
ای راه رو به مانند زلف در تپت ای راه رو به سدس مقلوع الضرب العروض مستغفلن مستغفلن
قطع و رلفت بریدن است و در اصطلاح انقلاط حرف آخر مستغفلن چون نون از مستغفلن ساکت شد
مستغفل مانند مفعولن بجای او آورده شد مثالش شعر دارم تی سنگین دلی عیاری به عازم گرس
عاشق کشتی خود بخواری به سدس مقلوع الضرب العروض مستغفلن مستغفلن ترقیل در
لغت در از کردن دامن بود و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف است یعنی دو حرف و
و تدبیر مستغفلن با مستغفلان شود مثالش شعر دارم یکی زیبا بکاری تند خوئی به شیرین
لیلی رخ مرغوله موکی به سدس مطوی مفتعلن مفتعلن مثالش شعر چشم و فاذ تو مرا
بودی به حیف که بی چشم نمودی تو مرا به سدس مطوی مقلوع مفتعلن مفتعلن مفعولن مثالش
شعر شوخ شکار بجا جوی من به که ننگد آه نظرسوی من به مطوی مجنون الضرب و العروض مفاعیلن
مفتعلن مفاعیلن مثالش شعر بحال من تا نظری نموده به در طرب خوش بر خم کشوده به مجنون
مطوی مثال الضرب و العروض مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن مثالش شعر مرا نظر تا بخت فتاده
کلچین از نظرم فتاده است اذالت در لغت در از کردن دامن است و در اصطلاح زیاده کردن
الف بود و در مستغفلن مفاعیلن مثال الف سباع دیگر اوزان این بحر که نقل تر بودند و در
اشعار کثیر یافتیم نوشتیم **فصل در بیان بحر رمل** رمل در لغت حصیر بافتن است چون
اصلی این بحر فاعلاتن است یک سبب خفیف دل و یک سبب خفیف آخر و تدبیر مجموع در میان
گویا اسباب خفیف و تدبیر را با هم یافته اند بنا برین رمل نامش کردند و زحافی که با حاق آنها فرود
منشب میشوند ده اند خین گفت شکل حذف قصر قطع تشعیت اسباع ریع جحف رمل ششم سلیم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش شعر گوید شعر شکل دل برودن که تو داری

بنا شد و لیری را + خواب بند ریختی شپت کم بود و جادوگری را در مل مشمن بکفوف فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن مثالش **شهر** لا اذ و از تقیدین بر سر سبب شکفت + و اعدا را تن
 شب این گل دیگر شکفت + در مل مشمن بکفوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش
شهر خوب سیاه نم تعافلهای با بر خویش را بخون نمی سازم بر آهش از تظار خویش را در مل مشمن
 مشکول سالم انضرب العروض فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن شکل در لغت دست
 پاستن و اب است و در اصطلاح اجماع ضمن و کف است چون بحسب الف فاعلاتن و بکف فو
 فاعلاتن بقیه فعلات گردید مثالش **شهر** + بگذر گمت شستم که گذر کنی نگر وی + بنظر گمت
 گذر شتم که نظر کنی نگر وی + در مل مشمن مشکول سبوع فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن ان بل
 مشمن مخبون فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن و در مل مشمن مخبون سبوع فاعلاتن فعلات فاعلاتن
 فاعلاتن چنانکه درین بیت **علیت** که چه روزما زو لطافت شد خوبان جهانی + این ار نه گاه
 تو گاهی کنی از لطف من و در صدر و ابتدا سبب فاعلاتن فعلات فاعلاتن در مل مشمن مخبون قصور فاعلاتن فعلات
 فعلات اگر **شهر** کند فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن مثالش **شهر** چه
 حور و پری با تو به گام خرام + صورت حور و پری نقش بر گام کنی + در مل مشمن مخبون مقطوع
 فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن است و در اصطلاح سه حرف آخر
 فاعلاتن و در کردن و ما قبلش ساکن گردانیدن است چون از اسقاط حروف مذکور
 فاعلاتن فاعلاتن بسکون عین قائم مقاش کردند و اگر مقطوع را سبع کنند فاعلاتن فعلات
 فعلات فاعلاتن بسکون عین شود درین هر چهار وزن اگر آخر کن فعلات و فعلت بکسر
 عین و فعلت و فعلان بسکون عین در مضارع جمع شود اشعار ناموزون نشود مثال هر دو
قطعه شه در زری بر قیب ز لب شیرین جانان + بعلط هم نه مرا یاد بدست نام کنی + حلقه
 ند خط مریخ و پا بر کاب آید حسن + و عده بوسه هنوز از خط و پیغام کنی + در مل مشمن مخبون
 فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن در لغت سیلی باشد که هر چه پیش آید بر باد آید اسیل حجاب
 گویند و در اصطلاح آنست که چون فاعلاتن را ضمن کنند فاعلاتن شود انگاه فاعلاتن فعلات
 بینه از ندتن با نفع پیشینند مثالش **شهر** گر چای آفت جان سوی نگو داری + بیجا لیک عادی است

واری بنوعی چون مجنون مخرج کنند یعنی الف تسبیح در و زیاد کنند فاعل گردد فاعلاتن فعلاتن فعل فاع
مثالش شعری بوفانی توسی با تراوانیم + پیتنگار و جفاکار تراوانیم ششمین مشعش مفعولن مفعولن مفعولن
مشعش مقطوع مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مشعش مقطوع مسیح مفعولن مفعولن مفعولن فعلان
یعنی برپاکنده شدن است و در اصطلاح ساختن مفعولن از فاعلاتن است مفصل شرح این در کتب
مجتب خواهم نوشت مجنون مجنون مشعش فاعلاتن مفعولن فعلاتن فاع مفعولن مفعولن مفعولن
رست کن طاریم و آراست کن گلشن تازه کن جانها جانان بی روشن + عرض ضرب
مجون است در کن دوم مصرعه ثانی مشعش ششمین مشعش محذوف فاعلن مفعولن فاعلن مفعولن در نوز
مفعولن مشعش فاعلن محذوف است سدس سالم الارکان فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش
شاعری گوید شعری نگارین روی و لبر آن مای + رخ مکن نهان اندر جان مای + مسد
مکفوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش شعری کجیت در گوش ملایک شور چشم + نالها
آسان سپای باد و اگر محذوفش کنند فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش در مصرعه آخر شعری موعود
مثنوی مولوی دوم و منطق الطیر فریدالدین عطار برین وزن است مثنوی سدس مفعولن فاعلاتن
لامعی گوید شعری عشق محبت صبور دیدم + رفت بر آتش خود دیدم + مسدس مفعولن فاعلاتن فعلاتن
مقطع کنند فاعلاتن فعلاتن فعلتن محذوف نمایند فاعلاتن فعلاتن فعلتن شود بکسرین اگر
مقطع رسیح کنند فاعلاتن فعلاتن فعلان شود با جمع ارکان مذکوره اشعار ناموزون
نمیشود و اگر بجای فاعلاتن فعلاتن مجنون صدر و ابتدا گردد شعرا زوزونیت نخواهد افتاد
سبحه الابرار مولوی جامی بر همین وزن است مثال از سبوح الابرار شعری ایر باید که بصحرا بار و دنیا
چه حاصل که بدریا بارد + **فصل در بیان بحر مفسر** در لغت بمعنی آسانی ورود
و ارکان این بحر متفعلن مفعولات چهار بار است چون درین بحر سبک مقدم نذر و تداسان گفته
میشود مثالش شعری یکدم بیای دلدار بنام آن خساره + کز رشک گل در گلزار در سیر
دار و خار + ز حافی که باصاق آنها درین بحر فروع پیدا میشوند چهارده اندیش از استفعلن
طی قبض اخذ تسبیح رفع و نه از مفعولات جنین طی اجتماع جنین و وقف اجتماع جنین کف
اجتماع طی و کف اجتماع طی و وقف رفع جنین و ملا جلال ترفیل نیز نوشته در نظیر

ده زحافت بشود ششمین مطوی موقوف متعلق فاعلات متعلق فاعلات چون متعلق باطنی کردند متعلق شد معنی لغوی اصطلاحی لفظی در بحر بحر گفته شد وقت در لغت باز است و در اصطلاح ساکن کردن حرف هفتم است رکبتی که در وقت واقع شود آنرا موقوف گویند چون تالی مفعولات ساکن کردند و او باطلی با قاطب کردید مفعولات شد فاعلات بجای او نهادند درین بحر چهار رکن مطوی و چهار رکن مطوی موقوف هستند مثلش **سفر** ای بسوزلف تو خورده قسم زلف جور چشم سیست تو مست شتر آب بلور و اگر این بحر را کسوف گردانند متعلق فاعلین متعلق فاعلین گردد کسوف در لغت بمعنی پشته بریدن است و در اصطلاح دور کردن حرف هفتم از مفعولات است چون تالی مفعولات کسوف در افتاد و او مفعولات باطلی مفعلا گردید فاعلین بجای او نهادند مثلش **شهر** کنیت که وقت سخن ناو کن ما تم زده شد صفت ترکان اولش که بر هم زده و اگر مطوی مجزوع کنند متعلق فاعلات متعلق فاع گردید جزع در لغت بمعنی بریدن است و در اصطلاح انداختن بر دو سبب خفیف از مفعولات است چون بر دو سبب از مفعولات افتادلات باقی ماند فاع بجای او آوردند و اگر آنرا مطوی مخور نمایند متعلق فاعلات متعلق فاع شود چه بحر در لغت کسوف بریدن است و در اصطلاح انداختن بر دو سبب خفیف و تالی مفعولات است چون لا مانع بدل آورد و با جماع جزع و بحر شعر ناموزون نمیشود و گوید **شهر** عذر جبار تو نیست دم مرز ای چرخ اگر گله منداز تو بود می چه غنسی بد مضرغه اول مطوی مجزوع است و مضرغه ثانی مطوی مخور مطوی مخور کسوف متعلق فاعلین مفاعله فاعلین **عضله** درین بحر شبهه است که این قطعه افضل الشعر ایخا قانی مطوی سبب است این خیال باطل است چه که در بحر سبب فاعلات نیامده و درین بحر فاعلات است دیگر آنکه بجای متعلق متعلق مفعولین و مفاعله هم آمده قطعه مذکوره خاقانی این است **برو و بحر** باید فهمید و باوزان مذکوره بی باید بود **قطعه** کنیت که پیغام من بشهر شروان برد + یک سخن از من بیان نزد سخندان برد + گوید خاقانی این همه آشوب چیست + نه هر که گوید رو بیت نسبت بخاقان برد + ششمین مطوی مرفعل متعلق است متعلق مرفعلین در لغت در از کردن دامن است و خواستیدن است و در اصطلاح زیاد کردن است خفیف است بر دو تدبیر از رکن مستعملین و متعلقین و مفاعله چون در آخر بر سه رکن زده شود مستعملات متعلق مفاعلاتن گردد مثل **سفر** فضل بسیار آن کوه و بسیار گلشن

کرده سراپا بساقی بهوش در مه نوکن مهر درخشان از دل دنیا + شمشیر مطوی در فعل مقصور مفتعلات مفتعلات
 مفتعلات مفتعلات اگر محذوفش کنند مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات
 آن سه دور تروغ سلیمان ریخته پر + باز نیاید نامه بری سپیک صبا هم رفت که رفت عودن این شعر
 محذوف است و ضرب مقصور اگر بجای مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات
 شود مستعمل مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات
 چون این مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات
 ای دلبرم + خون جگر چون غنچه تا کی خورم + مسدس مطوی مقصور مفتعلات مفتعلات مفتعلات مفتعلات
 شعر یک نفس نمی تو نیست عیش و طرب + میگردد روز و شب برنج و تعب + دیگر اوزان این
 بسیار ثقیل تر بود در فارسی کم استعمال لهذا بقید قلم نیاوردیم **فصل در بیان کسر**
 مضارع ارکان این بحر مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن است و مضارع در لغت بمعنی مشتاق
 و مشارکت است چون این بحر با بحر منسرح مشابهت دارد مضارع نام یافت و زحاف آن ده است
 کف خرم خرب قصر تخنیق حذف مسجع طمس قبض سباع مثنی کفوف مقصور مفاعیل فاعلاتن مفاعیل
 فاعلاتن مثالش شعر صبا بوی زلف یار سحر سوی من رساند + و ما غم شمیم نافه پیر عطسه بر فشانند
 مفاعیل کفوف است و فاعلاتن مقصور و اگر محذوفش کنند مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن گردد
 مثالش شعر صبا گر بکوی او روی یک سحر ز من + بگو کز تب غمت دم سوخت و در تخم + فاعلاتن
 محذوف است مثنی خرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مثالش شعر گل بی رخ تو دیدم
 در خاک و خون پییدم + آمد قد تو یادم از سر و دل بریدم + مفعول خرب است اثر مثنی مفعول
 فاعلاتن مفعول فاعلاتن مثالش شعر ساغر کشان ز بزمش یارب چه مست باشند + کز نیم
 قطره ماهش از خویشتن بریدم + ضرب این شعر مثنی است مثنی خرب کفوف مفعول فاعلاتن
 مفعول فاعلاتن مثالش شعر ای تیغ ابروت سر انداز اهل ایمان + وی خنجر نگاه خونریز بر
 رخشان + مثنی خرب کفوف مقصور مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن و اگر محذوفش کنند
 مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن شود مثالش شعر کس گوهر مرا نخر و مغت زیر چرخ + اندر
 صدت چو قطره نیسان نشسته ام + مثنی مسلوخ مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن مفعول

فاعلات مفاعیل فاع مثالی سلوچ استاد گوید شعر عاشق شدم بران بت نایساز کار صبر
 و با و باغم او کرد کاره مثال سلوچ شعر تنها به تیر غمزه نه اول در وقت او به کز آتش فراق مره
 او با گورد نیوزن بجای خرب خرم استمال کنند وزن در با می شود و سلف در لغت پوست کشیدن بو
 و در اصطلاح حذف دو سبب خفیف فاعلاتن و ساکن کردن عین بحرک را چون فاع را از فاعلاتن
 کشند گوید سلوچ کردند و سبب در لغت یعنی سقوط است و در اصطلاح سقوط عین با سبب و سبب فاعلاتن
 چون فاعلاتن از فاعلاتن ساقط گردید فاعلاتن بجایش آوردند درین بحر فاع مطوس است و در بحر
 ابر مسدس سالم مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین مثالش شعر من خواهم بگردم از تو جدا باشم تو بجا
 براه من هر کجا باشم + مسدس مقبوض مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین مثالش شعر من بگوئی تو
 رفتن کجا شود + زنا توانی مگر از خدا شود + مسدس تخنیق + مفعول فاعلاتن مفعولین مثالش
 شعر دارم بدر و جیش بی تابی + بهر چه انا باشد بخوابی + مسدس اخرب تخنیق مقصود مفعول
 فاعلاتن مفعول مثالش شعر آن بوی فانگاری دل برد + زیر قدم بچواری بسپرد و رعو و رعو
 ضرب این شعر مفعول تخنیق مقصود و صدر ابتدا اخرب است درین دو سه وزن شعری که گویند زبانی
 نقل تر اند این چنین در رساله خود نوشته که تخنیق در لغت گنگو باز گرفتن است و در اصطلاح فاعلاتن مقام
 خرم و در اشعار عرب خرم در ابتدای شعری و انداخته اند و فارسیان در جمیع اجزای بیت جایز است
 چون مفعولین از مفاعیلین مشتق است اگر در اول مصرعه خواهد بود و خرم خواهند گفت و باقی در جمیع اجزا
 تخنیق نام خواهند کرد **فصل در مقتضبات** در لغت بریدن چیزی بود از چیزی
 چون این بحر را از منسرح بریده اند مقتضبات نام کردند و زحاف آن پنج اند طی ضبن قطع رفع مزاج
 و فروع آن فاعلات مفاعیل مفعول مشتق از مفعولات مفعولین مشتق از مستفعلن است و از ارکان
 اصلی این بحر مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن است مثالش شعر بیسوزم زین جگر میانم زور
 الم + بیخوابم شب تا سحر خون گریم زانده و غم + مثنی مطوی فاعلات مفعولین مفعولین
 چون مفعولات را طبعی کردند فاعلات شد چنانچه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طبعی کردند
 گوید چنانچه گذشت در بحر جز در میوزن همه ارکان مطوی اند مثالش شعر هیچ و تاب زلف بتا
 بقرار کرد مرا سبب بر هامن جان بقرار کرد مرا + مثنی مقطوع فاعلات مفعولین فاعلات

چون مستفعل بر اقطع نمودند یعنی نون را از او بریدند مستفعل شد مفعولن بجای او آوردند مثالش شعر
 گریه در شب صلتش جمله جانفشانیهاست + بوسه لب لعش آب زندگانیهاست مدرین درنگ و من پیر
 مفعولن و مفعولان هر دو درست است و مراقبت درین بجز در میان فاعل و او است یعنی اگر او ساقط شود فاعلها
 خواهد ماند و اگر ساقط شود او بجا خواهد ماند و مراقبت از وقت یکی دیگر نگاه داشتن است معنی اصطلاحی ظاهر ترست مراقبت
 سخن پنج زحاف در قومه خارج است و شعری قدیم تکلف تمام چند بیت در سده ششمین این بجز گفته بودند نهایت تفصیل
 و گران تر نمودند مثل شعری وزن فاعلات مستفعل فاعلات مستفعل چنانکه ترقیم یافته چون از مفعولات و او
 محذوف گردید مفعلات شد فاعلات بدل او آوردند همچنان فاعلی مفعولات را ساقط کردند و عوض مفعولات
 مفاعیل شدند و گفتند مفاعیل مستفعل مفاعیل مستفعل مثالش شعر دلم برده صفا چنانا لمانه کتم بی این
 در غلطان بسیرنگ چون زخم بد آنکه اکثر اشعار عربی فارسی درین بحر مربع است مبطوی مربع فاعلات
 مستفعل استاد گوید **مصرع** ترک خوب وی مرا گو چنان خوش نشی در مربع مبطوی فاعلات مستفعلن بسام
 و الضرب استاد گوید شعر دست باز دار از دلم دور نه جان تن گیسلم مربع مجنون مفاعیل مستفعلن مثالش
 شعر و آشتی از نگرم بچشمیت که میگینم اگر طبیعت شاد و مائل شو گفتن برینا وزان شد مربع مفعولات
 و شمن نبوده بگوید احتیاج شرح ندارد **فصل در بیان بحر محبت** احتیاجی در لغت نیست بر کندن
 چون این بحر را از بحر خفیف بر آورده اند باین اسم موسومش کردند اصل این بحر مستفعل فاعلاتن مستفعل فاعلات
 و زحاف آن است خمن قصه قطع ربع محبت اسباع تشبیه شکل فروع آن که از مستفعلن بر آورده اند مفاعیل
 فاعلن مفاعیل است آنچه از فاعلاتن بر آورده اند فاعلاتن فعلن تکسور العین فعلن و فعلان بسکون عین
 مفعولن فاعلن است شمن مجنون مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مثالش شعر سرشک نیست که از چشم
 ز اولر زو در یزد و دل من است که از دور و یار لرزد و در یزد و شمن مجنون مقصور مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
 فعلات مجنون محذوف مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلن مثال هر دو وزن درین بیت شعر بسو
 میکرده رفتم پای همیت دل + بشوق گوش گوش و بدوق دوش بدوش + عودن این بیت
 محذوف است و ضرب مقصور مجنون مقطوع مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلن بسکون عین مجنون بسو
 مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعلان مثال هر دو درین بیت شعر چگونه کار بسامان بریدم امروز که داد عشق
 بسامان کار من آتش عروض این بیت بسو است و ضرب مقطوع شمن مشعش مجنون مقصور مقطوع مفاعیلن

مفعولین مفاعیل فعلین مثالش عینی گوید شعری در نیمه اگر زلف شان بیاراید بسفید گردد زلفین شادان
معنی تشبیه لغوی اصطلاحی در بحر مفعولین است ساختن مفعولین از فاعلاتن بچند ترکیب است بعضی گویند که
فاعلاتن عین بسا قاطع کردند و بجای فاعلاتن مفعولین آوردند و بعضی گویند که لام را حذف کردند و بجای فاعلاتن
نهادند و زجاج نحو می گوید که نزدیک من بهتر است که فاعلاتن را اول مخبون کنند و بعد ازین عین بسا کن
گردانند فاعلاتن شود بسکون عین مفعولین قائم مقام سازند مخبون مخوف مفاعیل فاعلاتن مفاعیل
مخوف مفعولین مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین
فعل سریع در لغت مال گرفتگی بود و در اصطلاح اجتماع خبر است و قطع چون فاعیل بسا قطع کنند فعال
بسکون لام ماند و چون فاعیل را خبر کنند فعل مانند پس فعل از فاعیل بر بیست بد آنکه این چهار وزن
و دیگر دو سه اوزان این بحر تقییل بودند و بخواندن ناموزون می نمودند سبب کمال تقالوت چنانچه قد
طبع آزمائی کرده شعر گفتند مطبوع طباع نیتاد و شعوبی متوسطین و متاخرین توجه با آنها کردند
چند ابیات امشکه در رسائل عروض نوشتند لهذا را قلم الحروف بحر ریایات امشکه پرداخت
در بیان بحر سریع در لغت مشتبه کردن است چون این بحر شتاب خوانده شود تا
نام کردند و اصل این بحر مستفعل مفعول مفعولات است و باز در حاتم آن شش اندکی خصل
کسف صلح اجزای آن که از مستفعل مشتق اند مستفعل مفاعیل فعلین مفعولین است و آنچه از مفعولات آورده
فاعلات فاعیل فعلین فاعلات کسور العین است مسدس مطوی موقوف مستفعل مفعولات چون
مستفعل رابطی کردند مستفعل شد و چون مفعولات رابطی و وقت کردند فاعلات گردید و اگر این مطوی
موقوف را کسوف نمایند مستفعل مفعول فاعیل شود مثال هر دو درین بیت شعر پای خود مرد
ره عشق نیست + وزه چه باشد که بگردون رسد + مطوی مقطوع کسوف مستفعل مفعولین فاعیل مثالش
گوید شعری سیم سنگ ندر پنهان بود + یارم سنگ سیم اندر است + و گاهی بجای مستفعل مطوی مفعولین
می آید مثالش نظامی گوید شعری سیم اندر سیم است کلید در گنج حکیم + مطوی صلح مستفعل مفعولین
بسکون عین مثالش شعری سیم آمده جان ای جان + چند کنم شام و سحر افغان + صلح در لغت کسوف
ازین شایسته است و در اصطلاح حذف و تدریج مفعولات و تدریج مفعولات مفعولین بجای
آمد و دیگر دو سه اوزان این بحر مثل مخبون کسوف مفاعیل مفاعیل مفعولین مفعولین مفعولین

بکسر جن مطوی مجنون مکسوف فعلین فاعلین که با اجتماع جن مطوی از مستفعلن فعلین برآمده مطوی مجنون
گردد و نیز فعلین لغت تباهی عضو و فساد عقل است و در اصطلاح اجتماع جن مطوی در مفعولات است چون مفعول
از اجتماع جن مطوی مفعولات شد آنرا مکسوف کرده و معلا شد فعلین سجا پیش نهادند حاصل کلام آنکه درین ابوزان شعرا فارسی
بسیار کم آمده و جای تصیده و غزل درین ابوزان ندیده شد بگر ایست علی با فراط تمام میباید مقصیده و غزل
ابوزان ثقل است **فصل در بیان بحر جدید جدید** یعنی نو پیدا شوند است چون این بحر از جمله بحر است

جدید گویند و غریب نیز نامند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن از حالتش فقط جن و قصر است مثالش شعر
بهر چه گوئی که فراموش کنم چند فردا وقت شاید فردا کنی + بحر جدید مجنون فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن مثالش شعر
صنهار و میویدیم ز خود شدیم + گلی از باغ تو چیدیم ز خود شدیم + مریع مجنون مفاعیلن مفاعیلن و با مریع مقصود فاعلاتن
مستفعلن و با بشارت فارسی مریع قدا گفته اند و توسطین متاخرین بطریق امثله نوشته اند ز تصیده و غزل میباشند

گفته باشد بجز این بحیف نگذشته **فصل در بیان بحر قریب** قرینان جهت گویند که قرینان خلیل
بصری محدث شده اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است مثالش شعر مریع از عرش بالاتر بگذرانی + اگر گوئی که
بستی از بندگانم گویند که بعد خلیل امی بصری ازین بحر خفیف تر هیچ بحر احدی نشده ز فاشش آنکه کف خرم خرب
خرف قریب بکفوف مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن مثالش شعر بود ای سوز زلف مشکبار بد پریشتم و هم تیره روزگار +
اخر بکفوف مفعول مفاعیلن فاعلاتن مثالش استا که دید شعری بیستم از خون آب دیده چون تو ز کمان و من کمانم +
اخر بکفوف مقصود مفعول مفاعیلن فاعلاتن اگر محذوفش گفته مفعول مفاعیلن فاعلاتن مثالش سرد و شعری امروز
بسویم نگاه کرد + راهی بدیش کرد آه من + اخر بخرم مفعول مفعول فاعلاتن استا که دید شعری باز آمد یارم بشاد کا

کمانم بشاد اگر کنون باشم + مفعول مفعول فاعلاتن نیز آمده **فصل در بیان بحر خفیف** این بحر از بحر اصل است
ارکان اصلی آن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و با روز فاش هفت جن قطع قصر حذف تشدید حذف است
و فرغ آن از فاعلاتن است اند فاعلاتن فعلین بکسور العین فعلین سکون العین فعلان فعلات مفعولین فاع فاع مستفعلن فقط
مفاعیلن خفیف مجنون فاعلاتن مفاعیلن فعلاتن مثالش شعر غم در کجی که دیده ام ز تو جانان به شنیدم ندیده ام بجهایت +
فعلاتن مفاعیلن فعلاتن مثالش سناکی گوید شعری تو اگر واقفی بجز بصری بدیش کن است چار و وف ببحر مجنون
فعلاتن مفاعیلن فعلین مثالش شعری از تو بحر رساختند و با سخن بخور خندم راه مجنون قطع فاعلاتن مفاعیلن فعلین
شعری در سینه اشکری ارم + سینه سوزان چو اختری ارم مجنون سبوح فعلاتن مفاعیلن فعلان مثالش شعری گلشن

گذرافتا و سر و از پای خود میر افتاد و برین اوزان حدیقه سنائی و بهفت پیکر نظامی گنجوی و بهشت بهشت
 امیر خسرو دهلوی است و باجمله این چهار وزن در مصارع بیت ناموزون نمیشود همچون مجموع فاعلاتن
 مفاعلهن فع مفاعلن شش شعر حکیم فکر یار آید و چشم شاید بکار آید و مجموع مسیح فاعلاتن مفاعلهن فاع مفاعلن
 شعر بر سر التفات پارس است و حسب لخواه روزگار است و صدر و ابتدا درین اوزان حکم دارد یعنی
 خواه فاعلاتن سالم باشد خواه فعلاتن مجنون موزونیت شعر نخواهد رفت **فصل در بیان بحر**
مشاکل این بحر از بحر نواحداست و مشاکل آنرا گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در
 ارکان بلکه ارکان قریب مقلوب کرده اند و اصل ارکان این فاعلاتن مفاعلهن مفاعلهن است و
 زحافات آن کف و قصر و حذف اکثر اشعار این بحر در زبان پهلویست و اشعار فارسی نهایت جلیل شایسته
 شعر کرد مارا پر روی جنون شرب چون شام پایان کرد روز و شب مکتوف فاعلاتن مفاعلهن
 مفاعلهن شعر کرد یار مرا خوار پی خویش + ده که راند چو بگانه مرا خویش مکتوف مقصور فاعلاتن
 مفاعلهن مفاعلهن لام مکتوف و مقصور و محذوف فاعلاتن مفاعلهن فعلون مثال هر دو
 شعریار من که جدا کرد ز خویشم + وقف بگانه و خویشم محمد بن عتیس در رساله علم عروض
 نوشته که بعضی شعری قدیم این بحر را مشتم کرده شعر گفتند چون در خواندن نهایت تقصیر بود و کلام
 شد مشاکل مشتم فاعلاتن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن
 حیاط حکیم عذر بگینه حکیم عرض **فصل در بیان بحر متقارب** این بحر استقارب از آن گویند
 که او تا دو اسباب با هم نزدیک است اند و ارکان اصلی فعلون فعلون فعلون فعلون و در حالت وزحافات
 شش اند قبض قصر حذف تکم تر متعاش شعر چه چون برای فصاحت رسیده و عروض جهان است
 چندان جمله + اگر مقبوضش کنند فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون
 فعل که در مثال هر دو درین بیت فردوسی گوید شعر سر نامزایان بر او آشتن + وز ایشان امید پی
 داشتن + سر زشته خویش کم کردن است + بحیر اندرون مار پروردن است + شعرا اول محذوف عروض
 و الضرب و شعر ثانی مقصورا عروض الضرب است و اجتماع قصر و حذف در یک شعر درست است بلکه
 ابرش نمایند فعلون فعلون فعلون فع شود مثالش شعر گاهی که بودش من گاهی کنون نیست آنهم
 من آهی + بر در زحافات عرب اند خنق ند فعلون است پس درین شعر عروض ضرب تبر است و اگر اثرم

نوزده بجز بر آورده اند در زبان ترکی و پهلوی بسیار استعمال باد و شعرا بر توسطین متاخرین را سبب تعالی در بیان
 اشعار نهایت کم هیچ قصیده و غزل درین بجز بر نظر اقم نیامده که چندان بیایند و کلام اکثر آنهاست مقدمین بطریق شکر و سپاس
 و در ضمن مدیحه شد بسیار علیه حاکم و فرج آنها نوشتن ضرورند لکن ای ساجی بجز بر معارف کان اصلی بقدم آرم
 اگر طالع این فن تحقیقات منظور شد در رسائل سداوله این علم مثل غایت العوضین بهرام سرخی را
 محمد بن عقیس عرضی بلا خط فرماید بجز صریم مفاعیلین فاعلاتن فاعلاتن دو بار بجز که مفعولات
 مفعولات استفعلین دو بار بجز بدیل استفعلین متصل فاعلاتن دو بار بجز قلب فاعلاتن
 فاعلاتن مفاعیلین دو بار بجز حمید مفعولات استفعلین مفعولات دو بار بجز صغیر مستفعلین
 مستفعلین دو بار بجز صمیم فاعلاتن مفاعیلین فاعلاتن دو بار بجز سلمه مستفعلین مفعولات
 دو بار بجز حمیم فاعلاتن مستفعلین مستفعلین دو بار گویند که دائره این بجز عبد الله قرشی استخراج نمود
 نام آن منعکسه نهاده **باب دوازدهم در علم قافیه** بدانکه قافیه مشتق از قفاست و قفا
 و قفود لغت دنبال کسی فتن بود مطابق آیه کریمه **وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم** و در اصطلاح کلمه بود که
 آخر شعر واقع شود و بران معنی شعر تمام گردد پس چنانکه موزونیت شعر موقوف بر علم عروض است همچنان
 انعقاد شعر منحصر بر علم قوافی در نیصورت دانستن این هر دو فن شاعر را ضرورت و عبارت از قافیه
 حروف و حرکات کلماتی است که در آخر شعر واقع شوند و بنای شعر بران استحکام باشد و رعایت آن واجب
 بود در جمیع ابیات مستقل نباشد و تلفظ و معنی و اگر مستقل باشد در تلفظ آن لفظ معنی مختلف بود چنانکه
 لفظ بهادر عربی معنی روشنی و در فارسی یعنی قیمت اجتماع آن جائز است و قافیه از یک حرف و دو حرف
 تا شش حرف است یعنی نزدیک بعضی تمام کلمه قافیه بود و نزدیک بعضی فقط یک حرف آخر کلمه که آنرا
 روی گویند و بعضی حرف ماقبل روی را نیز در قافیه شمارند مثل بر و تر و در و کرد و شراب و کباب
 بیدار و پندار و جفا کار و وفادار و لفظی که محتمل بدو معنی باشد قافیه آن در یک شعر جمع نمودن بسیار
 مستحسن است بلکه از قبیل صنایع پندارند چنانکه مشجیح سعدی گوید **شعر غلام آبکش با بدخشتان**
 بود بنده نازنین خشت زان **هر ویف در لغت معنی سوار است که بر یک اسب سوار نشیند**
 و در اصطلاح کلمه بود که مابعد قافیه در آید چنانکه خاقانی گوید **شعر گردون نخط پلنگ گرد و گبته**
نفس ننگ گرد و شعری که ویف داشته باشد آنرا شعردون بدال شد گویند و شعری که

که رویت داشته باشد فقط قافیه است نه شعر آتش شعر متغی خوانند چنانکه درین بیت سعدی شعر
 در اقصای عالم گشته بسی + بسر بروم ایام با هر کسی + در اشعار عربی رویت نمی باشد فاصه
 بحسب بیت فصل در بیان حد و قافیه حا و قافیه که القافیه نیز گویند بالاتفاق بیت
 شعر اول آمد سکاوسن گر آمد متر اکب + پس از ان شد متدارک متواتر متر ادون متساوون
 قافیه بود که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن چون شکمش و حکمش و این چنین کلمه ها
 فاصله گیری گویند برخلاف عربی در شعر فارسی آمده تکاوس در لغت بمعنی انبوهی است و در
 اصطلاح جمع شدن چهار حرکت در یک کلمه باشد متر اکب قافیه بود که در وسط حرکت جمع گردد
 مثل شکند و فکند و این با فاصله صغری خوانند تراکت در لغت بر هم شستن بود و در اصطلاح کلمه
 رباعی بود که در وسط حرف متحرک و یک حرف آخر ساکن باشد متدارک قافیه بود که در وسط
 حرف متحرک و یک حرف ساکن باشد چون زند و کند و این دو تدر مجموع است تدارک در لغت بمعنی
 دریافتن است و در اصطلاح دریافتن دو متحرک است یک ساکن را متواتر قافیه است که یک حرف
 متحرک در میان دو ساکن بود چون کردی و بردی تواتر در لغت پای شدن است و در اصطلاح
 گرفتن دو ساکن یک متحرک را پس پیش متر ادون قافیه باشد که دو ساکن به پیروی یکدیگر
 باشد مثل جوشان و خوشان ترادف در لغت با هم شدن است و در اصطلاح با هم شدن دو حرف
 ساکن است در یک قافیه فصل در بیان حروف قافیه حروف قافیه بقول محمد بن عتس
 خوارزمی که در سخن شصت و پانزده هجری یکی از اکابر علمای علم و صن و قوافی بوده است
 اول روی یعنی حرف آخر قافیه و چهار حرف مقدم روی و چهار حرف موخر روی و یک
 مقدم بر روی اند ازین بیت دریافت باید نمود شعر تاسیس و خیل و رودف اصل
 رودف در گشت روی زائد + روی حرف اصلی آخر کلمه بود که چون آنرا از کلمه
 گردانند کلمه مذکور از معنی خود بیفتد و روی را از رو گرفته اند و در ارسیمانی را گویند که بدان
 بیشتر یا بیشتر را بندند چون استواری قافیه ازین حرف است بآن منسوب کردند تا
 الفی بود که ما قبل روی در آید و در میان روی و او یک حرف متحرک باشد چون حقائق و قافیه
 درین بیت شعر زبانی عقل تو کشف حقائق + طبیع تو و صفات حقائق + تاسیس بمعنی بنا

نهادن بست چون بنای این قافیه برین حرف است تا کسی نام کردند و خلیل حرف متحرک دریا
 روی و تا کسی است چنانکه بای تهمانی در حقائق بود قافیه اختلاف حرف و خلیل در فارسی است
 جائز است یعنی قافیه باطل و معطل بسبب و منزل و محفل خواهد آمد چنانکه درین بیت مرزا اصف
 شعر غیر حق را امید بی زه در حریم دل چرا + یکیشی بر صفحہ هستی خط باطل چرا + در اشعار عربی رعایت
 حرف و خلیل معجزه اجابت است بر خلاف فارسی و اگر در ابیات فارسی رعایت و خلیل لازم آید
 بسبب حسن بود و در شعر عربی پیدا شود و خلیل معنی داخل کننده است چون اینجور در میان دو
 ساکن و خلی دارد بدخیل منسوب کردند در فارسی این حرف را حائل گویند و وجه تسمیه این حرف
 روفت دو قسم است روف اصلی روف زائد روف اصلی آنست که ما قبل روی مفرد
 یعنی غیر موصول یکی از حروف علت بود و حرکت او از جنس او باشد چون شباب شکر
 و ظهور و غفور و حبیب نصیب مثال الف شعر زمان بهار است و عهد شباب بگناه
 ساقی نخوردن شراب + مثال و او شعر کسی که با ده گلزنک را ظهور نوشت + بلوغ
 جبهه ستان بود الغفور نوشت + مثال بای تهمانی بلالی گوید + شعر سر نیتا شمیر
 حبیب + هر چه آید بر سر من یا نصیب + انقیس شعر امر و ف بر و ف مفرد اصلی گویند
 بسکون رای مهله ما قبل مضموم بدانکه حرکت او و یا بر دو گونه است معروف و مجهول
 و آنرا شبده و بلینه نیز گویند حرکت معروف چون ضمه معلوم و مفهوم و کسره تیر و
 میر و حرکت مجهول مانند ضمه شور و زور و کسره شمیر و شیر شعرا می زبان فرس و پتقه
 و چه ساخرین قافیه معروف و مجهول جائز داشته اند مثال ضمه معروف و مجهول
 سعدی گوید شعر بفرم در آن حال معلوم شد + چو داؤد کاهن بر و موم شد موم
 جامی در رساله قوافی نوشته که قافیه معروف و مجهول چنانکه اسمعیل درین رباعی
 بسته نباید است که حسن اجابت رباعی این است رباعی بادل گفته که با بری بد
 نیکی کز من دوری بیار من نزدیکی بدل گفت که با بدان و زلفش عمر است + بسیار
 به تنگی و تاریکی + در تصانیف مولوی رحمة الله علیه بکثرت این قافیه آمده چنانکه در
 دیوان زلیخا میفرماید شعر کلیدی را که شد و ندانند از موم + بود کار کلید موم معلوم

مثال کسره معروف و مجهول مرزا صائب گوید شعر ای زبون در حلقه
 بر خیز زلفت شیر با + سر بجز ادا ده چشم خوشت بچیر با + روف زانند
 روف زانند بر دو نوع است روف زانند مرکب روف زانند مفرد روف زانند مرکب
 حرفی بود که ما قبل روی مفرد و ما بعد روف اصلی باشد و آن شش حرف اند +
 شعر روف زانند شین منقوط است و رای ممله + زان پس آمد فاکسین ممله هم فاک
 نون + اجتماع روف اصلی و روف زانند روف مرکب گویند چون روف اصلی بود
 زانند پیوند روف اصلی مفرد گویند و محمد بن عتیس این روف مرکب را روی مضاعف
 نوشته و بلا جلال بر روی او نموده در تصویرت حروف قافیه ده میشوند و این حروف
 شش گانه ساکن را بجا و رت حرف روف اصلی روف زانند گویند و اگر از روف اصلی
 خالی باشند حرف قید خوانند روف نگونید مثال هر یک از شش حروف مرقومه زین
 الفاظ باید فهمید اشت کاشت گوشت روشت قافیه گوشت در زبان درسی نیاید
 مگر سعدی در گلستان روشت آورده معلوم نیست کدام زبان است کار و آرد و
 لفظ مود هم قافیه ندارد و یافت تاقت کوفت روفت شیفت فریفت آراست
 پیراست دوست پوست زسیت گرسیت ساخت باخت سوخت دوخت ریخت
 بیخت نشاندن اندامیت لفظی که در واجتماع نون بواو با قبل مضموم و بیای قتل
 مکسور بود در فارسی نیامده و اینست که نوشتم تا از اصل کلمه نیست متشکلا برای دریافت
 بتدی ترقیم نمودم زیرا که در لغت صحیح و روی نون جز با لفظ جمع نشود و روف
 زانند مفرد حرفی بود ساکن که ما قبل روی در آید و از حروف قید و روف اصلی نباشد
 چون قوس فرودس علم و علم و عقل و نقل و چتر و کستر و نعل و لعل و اصل و فصل بدانکه
 در قوانین روف چنانکه التزام روف اصلی ضرورت همچنان التزام روف زانند مگر
 بعضی الف روف اصلی را بطریق انا که باین دلیل نموده آورده اند چون از حساب
 و از رکاب کسب سعدی گوید شعر بقدرت نگهدار بالا و شیب به جدا و نزدیک
 روز حساب به نظامی گوید شعر بخواهی شکر در آمد شکیب + که دست از عنان
 رفت و

پانزدهم فصل در بیان حروف قید باید است که چون قافیه از حروف ردیف
 اصلی و حروف شش گانه ردیف زائد مرکب خالی باشد حرف ساکن یا قبل روی را حرف قید
 گویند و حروف قید بالاتفاق ده اند همگی درین شعر جمع شعر با و خاورا و زاوسین و شین و شین
 فاونون باسیدان یقین + مثال هر یک حرف چون ابر صبر رخت سخت کرد در دو غم جزم
 هست بست خشت گشت لغز مغز گفت سفت رنگ سنگ قهر زهر التزام حرف قید در قافیه
 مثل التزام ردیف مذکوره واجب و لازم است مگر منوچهری سبب تنگی قافیه اختلاف کرده
 رباعی منوچهری رباعی نوروز در آید اسی منوچهری + بالاله سرج و با گل حمیری + مرغان زبان گرفته
 یکیش بکشا و زبان سوری جبری + درین رباعی در قافیه با و با که حرف قید است می جمع نموده و بیضا
 شاعری که از اساتذۀ قدیم است میگوید شعر هر وزیر و مفتی و شاعر که آن طوسی بود + چون ^{نظام الملک} ا
 و غزالی و فردوسی بود + درین شعر و او طوسی قبل مضموم از حروف ردیف اصلی است و او فردوسی
 قبل مفتوح ردیف زائد مفرد یعنی غیر موصول بر حرف اصلی بصورت تنگی قافیه جمع نموده لیکن
 درست نیست و پیروشی باید نمود و اگر شاعر اضرت افتد و به تبدیل حرف قید محتاج شود باید
 رعایت قرب مخج نموده بحرف قریب المخج بدل نماید تا عیب شعر پوشیده ماند و مستقیم آن ظاهر
 نگردد و چنانچه شیخ سعدی قریب مخج حای صلی و های هوز درین شعر نگا به اشته شعر یکطاس ^{سج}
 صبا می + بهتر ز هزار مرغ و ماهی + فردوسی گوید شعر چه گفت آن خداوند تنزلی و وحی +
 خداوند امر و خداوند نهی + همچنین عدل و فضل و فضل و نسل و زلف و عرف و ابر و خمر و ا باشد
 سبب قریب مخج چنانکه درین بیت سعدی شعر که اسی شاه آفاق کسری بعدل + اگر من
 نمانم تو تانی بفضل + و جمع نمودن و آوردن اصلی و آوردن زائد در یک بیت روا
 مثل نور و جور و غور و جور آیدیم برتشریح چار حرف که با خزروی ملحق میشوند و آن درین
 بیت جمع اند شعر آن چار حرف بعد روی گر کنی شمار + و وصل است و هم خروج مزید است
 نازده و وصل حرفی باشد که بحرف روی بصفتی باشد و آن بقول محمد بن عتیس عروضی ه است
 شعر هست الف بهم تا و ال سوزن شین + میم و کاف و نون و با و یاد گر + الف تداو و
 و فاعل زیاده چون خداوند او پروردگار او شود او رود او گوید او یا و احمد او محمود او خرد

این بیج الفاف وصل است که بروی ترکیب یافته مثال تایی فوقانی چون مویت و رویت
 و مثال وائل ساکن مضارع چون ماند و راند و مثال سبین مهله چون بام است و شام است
 میم روی است و سبین وصل و تاخروج مثال شین منقوط چون پایش و رایش مثال میم
 چون سحر و خبرم مثال کاف چون مردک و طفلک مثال نون چون بودن و سودن مثال
 بای مهله چون نموده و ستوده مثال یایی تحتانی چون کبابی و شرابی این حرف را وصل
 برای آن گویند که بروی موصول شود خروج حرفی بود که بحرف وصل پیوندد و معنی
 بدان تمام شود چنانکه درین بیت سعدی شعر مراد ما نصیحت بود و گفتیم بحالت خفا
 کردیم و فرستیم و تهای گفتیم و رفتیم رویت و یا وصل و میم خروج این حرف را خروج برای
 آن گویند که از حرف وصل بواسطه او برآید هر چند حرفی بود که بخروج ملحق نمایند چنانکه
 درین بیت شعر جان من بروی از آن میجویمیت + گرترا یا میم بد از جان گویمیت +
 و او در قافیه این بیت رویت و یا وصل و میم خروج و تاخروج این حرف را مزید برای آن
 که بر خروج زیاده شده است تا آنکه حرفی باشد که مزید پیوندد چنانکه درین بیت شعر
 بگویش گوهر نایاب دل کم گشته جویش + بدامن خاک بداریم و زاشک دیده شویش +
 درین شعر و او رویت و یایی اول وصل و یایی ثانی خروج و میم مزید و کشین تا آنکه بعد از
 هر قدر حرف خواهد آمد تا آنکه خواهد بود همچنین قافیه در فارسی کم واقع میشود و تا آنکه مشتق
 از لغات نوار یعنی رسیدن است چون این حرف از غایت قافیه که مزید است که گفته این
 گروه **فصل در بیان حرکات قافیه** اعراضه قافیه بالا اتفاق کشش اند و
 درین قطع جمع قطع کشش بود اعراضه قافیه + کسر و کشش است و دیگر مد و هم +
 باز توجیه است و مجری و نفاذ + یاد و ار این جمله را ای محترم رس حرکتی بود که ما قبل
 الف تا سبب باشد مثل عاقل و ناقل فته عین عاقل و ناقل که ما قبل الف تا سبب واقع
 شده است و این حرکت را رس برای آن گویند که الف ساکن را اظهار ساخته و رس
 بمعنی ظاهر ساخته چیزی برهان بود و نیز رس مجاز که بهند و خراب را گویند که از عمارت
 نشانی ندانسته باشد **کسب** حرکت و خیل است که در میان روی و کسب در آید

چون کسره قاف عاقل و ناقص و ضمه و فتحه نیز چون تغافل و تطاول و تبارک و تبارک و تبارک
 حرف و خیل اسانده فارس جائز و گذشته اند چون کواکب و مراتب و مصاعب و کواکب
 قصیده سلمان ساوجی برین قوافی مشهورست و اگر رعایت و خیل با الف تاسیس در
 جمیع اسباب لازم دارند مثل مثال و حضائل و حائل و قائل نهایت مستحسن بود این حرکت
 اشباع برای آن خوانند که در میان دو ساکن واقع شده حد و حرکت ماقبل برین
 اصلی ورود زائدست چون شراب و خراب فتحه برای ممله هر دو و انمظ حد و مست و حمزه
 کاف کوی و سین سوی و کسره قاف رقیب و نقیب نیز مثال حرکت ماقبل برین زائد
 چون فتحه رعد و سعد و حمزه نقل و متقل و کسره علم و علم فارسیان حرکت قبل حرف قید
 نیز حد و گویند چون تخت و سخت و شکفت و شگفت و کشت و پشت بدانکه هرگاه
 قافیه بقرینه وصول خواهد شد اختلاف حد و جائز خواهند داشت چنانکه خاقانی گوید
 شهر بیست بشکل سیر شسته + یا نثار است حلقه گشته + این شعر در صفت چاه زفر است
 این را قافیه لادراق حرکت ماقبل حرف قید را در کلام اسانده مختلف یافته لیکن در قافیه
 روی موصول مثل بسته و بسته و گرفته و گرفته نه در قافیه که روی آن موصول باشد
 و در کلام خاقانی بر روی غیر موصول اختلاف حرکت ماقبل حرف قید دیده شد چنانکه
 درین بیت شهر پر نم شده آفتابش از پشت + شناع و دهن دریده چون طشت
 سوامی این شعر در صحفه العرافین خاقانی اختلاف این حرکت بشعر دیگر هم دیده شد مگر
 در غمسه نظامی سوامی قافیه مستحسن دیگر قافیه ندیده شد و شعری متاخرین همدان در کلام
 خود می آرند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن بود که آنرا روی مقید گویند و اختلاف
 آن جائز نیست مگر وقتیکه حرف وصل بدو پیوند و روی ساکن متحرک گردد چنانکه
 وقتی گوید نظم با حسن و جمال تو پری را + دعوی نرسد برابری را چشم تو
 یکنگاه جادو + آموخته سحر سامری را + این حرکت را توجیه از بهر آن خوانند که روی
 روی ساکن طرف ماقبل خودست مجری حرکت روی متحرک است که آنرا روی مطلق
 ملاف آن همدان و نیست بعضی بطریق اعتراض نوشته اند که از خواجۀ حافظ درین شعر

اختلاف مجری واقع شده شعر صلاح کار کجا و من خراب کجا بدین تفاوت دره
 از کجا است تا کجا از کجا غالب این را قلم الحروف آنکه شاید اهل اعراض بای خراب
 مثل بای آب کباب ساکن فهمیده اند این بای خراب ساکن نیست متحرک است زیرا که
 فقط خراب عربی است دیگر آنکه علامت بخش سری در باب ضرورت شعر و طوطی گفته
 و در آن قطعده ضرورت شعر بیان نموده بخلاف آن یکی این است که اگر شاعر غنتی حرف
 ساکن را متحرک حرف متحرک را ساکن نماید درست است و این را تصرفات شاعری گویند
 و در صورت از خواجۀ حافظ در قافیه غلطی نشده دیگر آنکه کلمات موقوف الاواخر فارسی هرگاه در میان
 مصرعه و بیت واقع میشوند متحرک بیباشند و بر حرف متحرک رکن تقطیع میشوند و هرگاه که
 آخر مصراع می در آیند حکم ساکن دارند این حرکت مجری برای آن خوانند که جریان او از حروف
 روی بحرف وصلت نفاذ حرکت حرف وصلت هرگاه بحرف خروج پیوند و چون
 افکنیم و بشکنیم بای متحرک و میم ساکن درین هر دو لفظ نون حرف وصلت بای خطاب
 حرف وصل و میم خروج بسبب انصاف خروج بای وصل که ساکن بود متحرک گردید و متحرک
 گشتن حرف وصل در فارسی چندان لازم نیست اگر بای خطاب افکنیم و بشکنیم را بای
 جمع خوانند حرف وصل که همان حرف یاست ساکن باند و میم متحرک گردد این حرکت را نفاذ
 برای آن گویند که چون حرف وصل متحرک شود نفوذ میکند بحرف خروج **فصل در بیان**
اصناف قوافی قافیۀ برد قسم است مقید و مطلق مقید آنست که حرف
 روی ساکن و غیر موصول باشد چنانکه درین بیت عرفی شعر ای طعن فلک نوشته سیم +
 دی زلف صبا بریده در دم + بدانکه قافیۀ مقید بر چند نوع است مقید بر چنانکه گذشت
 و مقید بدون بردن اصل چنانکه درین بیت نظامی شعر توئی کافریدی ز یکقطره آب +
 گهر بای روشن تر از آفتاب + و مقید بدون مرکب چنانکه درین بیت سعدی شعر شنیدم
 که پیری شبنم نده داشت + سحر دست حاجت بختی بر فراشت + و قافیۀ این بیت تاروست
 و سین بدون زائد و الف بدون اصلی و مقید بدون زائد مفرد چنانکه درین بیت نظامی
 شعر بهار دل افروز در بلبل بود + کز و سبغ گل را وین تلخ بود + لام تلخ و بلبل زلف زانم

مفروضت مقید بجزوفت قید چنانکه درین بیت نظامی شعر شود برگ ریزان از شاخ بلند و در این غزبان
 زو شود در دندب حرف ال و سیت و نون با قبل ال حرف قید مطلق قافیه مطلق بر سینه نوح است
 مطلق مجرد چون کوه و برات و مطلق موصول چون ز کوهم و براتم مثالش شعر شب که از نقدیم دست
 ز کوهم دادند + گریه و ناله بانسوز براتم دادند + درین شعر تار و سیت و میم وصل مطلق غیر موصول آنکه
 حرف روی بواسطه اصنافت ظاهرا کرده و چنانکه درین بیت شعر در خاک بس تپید و دل بقرار ما +
 بیاب گشت تخته سنگ هزار ما + اجتماع قافیه موصول و غیر موصول جابز است چنانکه درین بیت شعر
 نیست قدش همسر و سسی + گاه بطوبی چه برابر سنی + قافیه اجازت قافیه بود که بجزوفت قریب المخرج
 تبدیل شده آید چون خواد و نهاده خواد و وصل خراط بود یعنی چوب تراشیده طاسبب قریب المخرج
 بدل شد مثل خفته و خدش چنانکه درین بیت بلوری شعر فرزند از استفتاش خواد +
 رنده کرد دست بجزوفت ز نهاد جان چنین قافیه را در منتخب اللغات و صراح در شرح معنی جواز
 قافیه اجازت نوشته دیگر قافیه مشبیه که با شمع حرکت حرف روی حرف ساکن تلفظ پیدا شود
 و کتابت نیاید چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید شعر کرد و لو انصب در ایوان هو + تحت لو آادم نون
 و نون + های مهله و نه با شمع ضمه قافیه بود که دید قافیه تجزیه قافیه بود که جزوی از اجزای کلمه قافیه
 نمایند و جزوی را ردیف گردانند یعنی در یک کلمه قافیه هم ردیف کنند و جمیع اسانده این قافیه را تانند
 الحق بسیار سخن نماید چنانکه آتشی گوید شعر آمد غبار خط و بران لب نکوشست + حالت و حیثیت
 بروشست + سایم شب فراق تو بر چرخ تیر آه + ریزان شراره نیست ز آسم که سونشست + سونشست
 است بجزوفت و لفظ علمی است پس بجزوفت اول سونش قافیه نکو و رونوده و جزوفتانی را با است در بطور داده رفت
 ساخت هم او گوید قطع می کز آنکه عکس اجزائی نیست + غرض تخیل حسن خود نمائی نیست + قریب
 طعن کن و یار ناز و عشوه کین + که کن چه رسم بدو این چه طرفه آینه است + از آینه ای قافیه حدائی
 خود نمائی ساخته ولی را با است پوسته ردیف نموده همچنان سعدی گوید شعر یکی در بیابان گلی نشسته
 یافت + برون از روق در حیاتش نیافت + کمال گوید شعر زهی زینبیل تر کرده لاله کرده + بر همان
 عکس خست سر بر پرده + هم او گوید شعر خصم دلست قربان همی کند + زان روی سعدی از سبخت کار در + قصید
 این شعر بار و نگار قافیه است و لفظ رود درین شعر ال کار در را با است پوسته ردیف است و کار قافیه بار و نگار

قرار دادند قافیه شایگان قافیه است که نون صدری روی سازند چون ساختن و بودن گشتن و رفتن و گریستن
دیدن این قافیه با و یک شعر آوردن جائز نیست چنانکه شاکر بخاری آورده قسطی بی نهایتا بد فرمایش یکی گوشتن باید
ماقتن بسیار بهر حال از هر دل ترا با من شده سخن + اگر در قصیده طویل بکند و جای قافیه آرزو بعد است
و بی مثبت و مثبت بینه تکرار قافیه را بعد چارده بیت نخست است و بعد دو سه بیت چنانکه عرفی اکثر
در قصاید خود آورده جائز نیست شایگان اصل شاه گان بود مثل اشکان در اصل اشکان بود گان
نسبت آید یعنی بنسب شاه و نسبت به و بعضی معنی لائق گویند ای لائق شاه و لائق راه و گنج شایگان
گنج را گویند که در مال بسیار و نامحدود و دیند و مراد از قافیه شایگان کثرت تکرار قافیه در و نیست بعضی
شایگان کار بجز در آ گویند که برای شاه کنند چنانکه سواد قدیم گوید شاعر اگر بگوید تو بر وز حساب مفرما
در ویش اشکان + یعنی در ویش کار بجز و مفرما قلی قافیه زائد قافیه بود که قبل قافیه اصلی در آید و در
هر دو قافیه لفظ صل بود و آن لفظ را حاجب گویند بیشتر طریقه مکرر در آید چنانکه میر معزی درین بابی
آورده که با عالی شاه زمین بر آسمان آری تخت است عدو تا تو کمان آری تخت + جمله یک
آری گران آری تخت + پیری تو بتدبیر و جوان آری تخت + خیرت یعنی است و داری میان آری قافیه
و اگر حاجب میان نبود شوز و القافیتین باشد الغرض هر کج که مکرر قبل قافیه اصلی بود حساب باشد چنانکه در این
نظمی است پیر فلک که بخوابد درید + مهره کل شسته بخوابد برید + قافیه معمول آنست که در و تصرفی نگردد
مثل است در است سعدی گوید شوز ز سعد شوز کاین سخن است استند نه بهر بار افتاده بر خاست + و قافیه غیر
مست که در و تصرفی کرده باشند سعدی گوید شاعر تو هم جنگ باشی کینه خا + که با کینه در مهربانی خطاست +
خاست کلمه اصل و خطا با امر کرب قافیه غیر معمول اجتماع این قوانین درست است **فصل در بیان دقیق**
لفظی اصطلاحی قبل از این گفته شد اکنون باید دانست که در این لفظی بود که مکرر یا بعد قافیه در آید لفظی معنی مستقل باشد
بعضی متعلق بود ولی بعضی متعلق نشود و سومی قافیه از یک لفظ زیاده هر قدر که در مصرع گنجایش بود جائز چنانکه گوید
شاعر نگار گریبان نباشد + اگر نگار گریبان باشد بعضی سائده و قصیده و غزل و مثنوی اجتماع در این مختلف المعنی
جائز است چنانکه حافظ گوید **بیت** چشم بد رخ خوب خدا حافظ که کرد جمله نکوئی بجای حافظ و بعضی جار و بند
زیاده هم آید و معنی هیچ تعلق ندارد ولیکن این شاه است خاقانی گوید **شعر** سرخ زری کی بسیار آید در حلقه در مصطفی
انوری بد **شعر** بر آن شمال که توقع تو بر آن نبود زمانه طلی کند جز برای هزار اندیشه گوید **شعر** با هر غنی

که آید از قیاسی خواهی ال آخر مدار این فریدند از برین می آید معانی گوید شعری هم راز دل شیدا می خورد یکس بیتم ز خاطر عالم
 جدا گوید شعری کشته باز تو می غلط بخون و ز جراید بر نیاید و خون از زخم تیغ تیز را بعضی از زخم تیغ تیز خون بود
 بر نیاید و درین شرح انبیاست و یقین که هر چه شوش شمس العین فخری شعری نورانی است و از روی طبع نوشته که در وقت
 یک عصر است و خطای فاحش و یک این اقامه الاوراق خطاست بلکه جائز است یرا که از زمانه خاقانی آوکت اصحاب
 جمیع شعرا این چنین بر وی آوده اند و محمد بن عتیم نام این دیب معیت نوشته و جان نوشته این اطلاق خطا بر تمام این معتبر
 خطاست این باقی قصه الفهم و مطالع غزلیات سائده قدیم و جدید اکثر دیب که مصرع بکار یافته بکاف بعضی از شعرا
 قافییه بکار یافته چنانکه بعدی گوید شعری بد گاه لطف بزرگش بر بزرگان نهاده بزرگی از سر و اندیشه شعری گوید شعری
 برده ۵۵ مابعد از آنچه بریده و در وقتش میبرد درین هر دو بیت قافییه مکرر اول هر دو معنی ندارد و فصل در میان
عیوب قوافی عیوب قوافی چهارت اول که کفاست و ایضا قوافی اختلاف حرکت یا قبل و فاصی و در وقت
 که از آن جدا گویند مثل حرکت دور و دور و جفت و جفت و غیره اختلاف حرکت یا قبل و سی که آنرا توجیه خوانند چون پرو
 و اختلاف این اصلا در نسبت مکرر و قیاسی که در هر دو چون بر هم و بعضی اختلاف حرکت یا قبل و فاصی که در آنند
 قیاسی از زبان این سخن است و مثال این معنی هر دو سی قبل ازین نوشته ام و اول لغت بزرگترین است و بیست حرکت
 هند و توجیه از قاعده اصلی برگرد و زبان منسوب است که اختلاف حرف و دست چون هم ایضا و تمام و اصلاح و پناه و هیچ نمودن
 عربی فارسی و غیره است و یکس بعضی تقدیرین بخیرت در قافییه جمع کرده اند و متاخرین بیانیات خوش میداند چنانکه بعد
 گوید شعری که ساز آورم و او در شریف و سپید طبیعتی است خلاق نیکو که سبب ملاحظه حرکت شش و طبعه را نیز ازین قبیل
 مانند تو بود و ضمیر تو طبعه است و غمزه و شش و محمد بن عتیم گوید که در زبان در فصیح و بیاض نیامده و اینکه با شمع هم زبان است
 روزمره زبان بگریست اختلاف حرف می اگر در قافییه قریب مخرج باشد درست چنانکه گفته اند بدین معنی زنگاری کردن
 کار هم ایضا و آنرا که خبر تو ندارم تمامه و در ضیوت باید که بساط خطی آن رسید چنانکه طبعی گفته و بدال نوشته شعری
 زهدتاش خرد بدیده کرده است که دردی نماند و هر دو در اصل خطا بود و طار ابدان این که در دست است و اختلاف حرکت
 خواه اصلی بود خواه زائد اختلاف فاصی چون ندگانی نشینی و اختلاف حرکت اند چون ر و صد و ابر و صد و ابر اول معادله و صد
 ر و ف اند و با همی صده ابر و صد و جوف قید است اجماع بخیر و ف ر قافییه عیوب چنانکه درین بیت است و قدیم طبیعت گوید
 کوئی شک استقاراق در نسبت همچو شک استیسی کی و آن در نسبت با آنرا هر دو ف مناسب جمع کنند چنان قبلی ندارد
 چنانکه بعدی جمع نموده است که این استاه آفاق کسری بدل اگر من نامم تو مانی بعضی کای می بدین بیت است

آر محبوب پاکیزه اصل که بر اصل مانده در آفاق نسل بسناور لغت یعنی اختلاف است و پریشان را می
و پر آگنده عقل شدن چنانکه عرب گوید خرج القوم مستأذنین یعنی بیرون آمدن قوم باندیشان
تخلف در ایامی آشفته و در اصطلاح پریشان شدن حروف و فونت است از همین خود را

ایطارد قسم است ایطارد جلی و ایطارد خفی ایطاردی جلی اجتماع الف و نون جمع
در قوافی است مثل سایر زبان و دلیل آن اجتماع یا و نون نسبت چون خوین و رنگین و الف
و نون فاعل چون تابان و درخشان و الف و های جمع غیر ذی الروح چون بختیله و لاله
و یابی تنگبر و غیره چون درختی و مردی و نیز مثل جاد و گروستگر و دال مضارع چون کشد و
برد همچنین هر فعلی که صریحا یک معنی باشد جمع نمودن آن در قوافی معیوب است لیکن
اجتماع قافیه الف و نون جمع و الف و های جمع غیر ذی الروح و یا و نون نسبت و الف
و نون فاعل در قصیده و غزل و رباعی مردود جمع شعری سلف و حال دیده شد
بلکه در مطلع جمع کرده اند خسرو گوید شمع ترکی و خوب روی کسی کای چنین بود + نبود عجب
اگر دل و آهین بود + اسماعیل گوید ریاسعی از خاک چو آند گل رنگین بیرون + اندر
کنم از دل رنگین بیرون + کردند نظاره را و دسان چمن + سر از در بچپای خوین بیرون +
ملاجلال مبین شعر و رباعی می گرفته بیجا است زیرا که در شعر مردود همه ساخته جمع کرده
گر در شعر غیر مبین ندیده شد دیگر آنکه در شعر امیر خسرو در لفظ اینچنین یا و نون نسبتی هست
ایطارد خفی آن بود که تکرار آن مخفی باشد مثل دانا و بینا و سیراب و شاداب و گلآب و آب و شاد
و کوب ارد این چنین است در یک شعر آوردن جائز داشته اند ایطارد لغت یعنی قدم برآ
و بگر نهادن است و در اصطلاح یک قافیه بجای قافیه دیگر آوردن است

مقدمه



احمد رضا کتکچیان
مجموعه کتب خطی و چاپی
کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
۱۳۸۰ هجری قمری